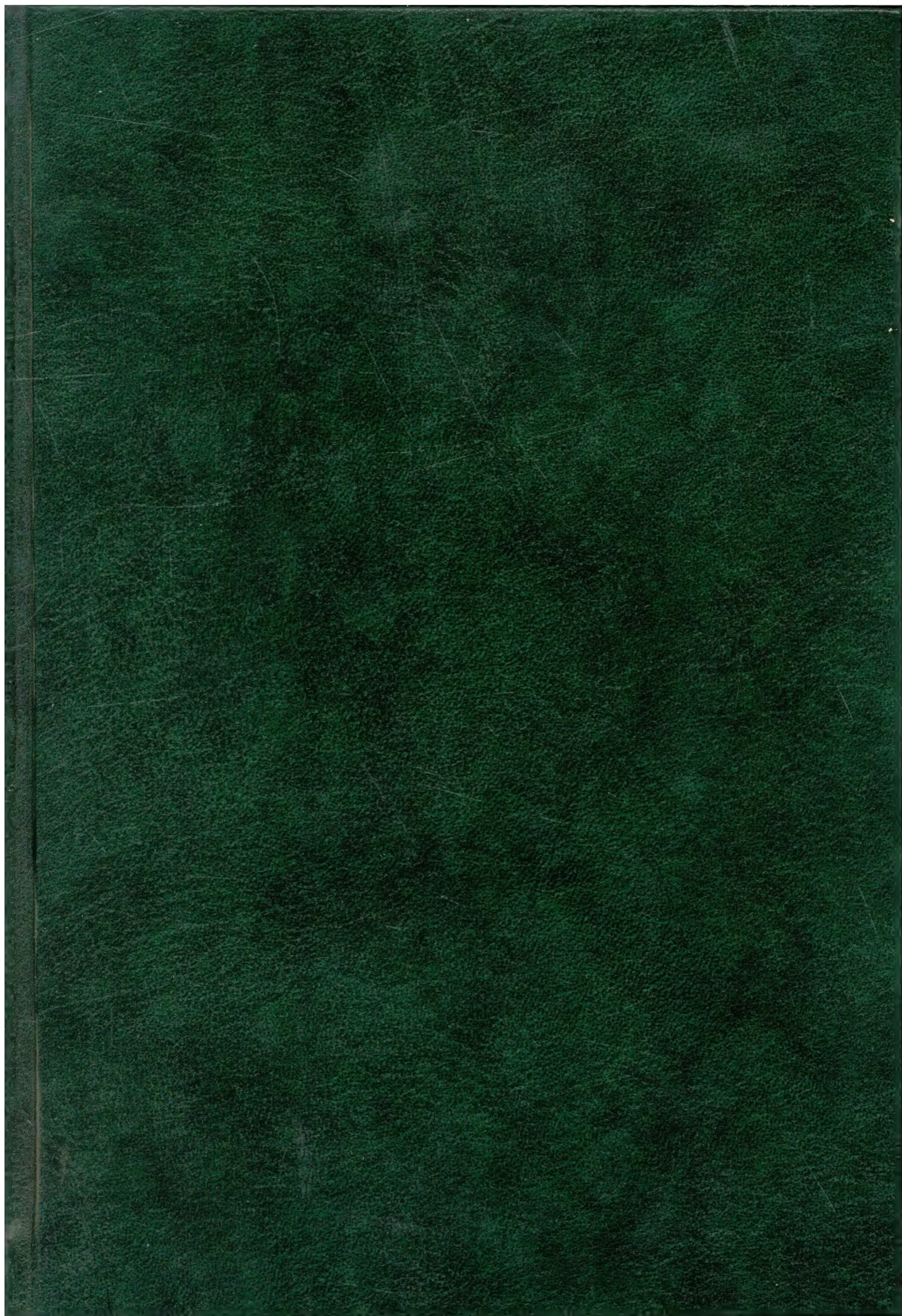



اندیشهٔ دانشجو
۱۹۶۶-۶۸



دستور صحافی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

طرز تهیه

اسم کتاب یا مجله ........ راهنمای دانشجو

نام مؤلف ........

شماره جلد ........

تعداد شماره‌ها ........ ۳

سال ........ ۱۹۶۶-۶۸

خرید

هدیه

مبادله

۱۱۲۶۶



# اندیشه دانشجو

نشریه سالانه دانشجویان ایرانی
دانشگاههای بیروت

خرداد ۱۳۴۵
شماره یک

# پندار نیک

# گفتار نیک

# کردار نیک



# اندیشهٔ دانشجو

## نشریه سالانه دانشجویان ایرانی دانشگاههای بیروت

شماره یک

خرداد ۱۳۴۵


گروه نگارش :

ابراهیم زاده    تمیزکار    چهاردهی    خدام محمدی

دوازده امامی    رسمی



خط نستعلیق : جلال جمالیان

روی جلد : منظره‌ای از دانشگاه آمریکائی بیروت

# فهرست

# سرآغاز

سالهاست که افکار عمومی بر مسأله دانشجویان ایرانی در خارج متمرکز شده است . در محافل ترببتی از این گروه بتفصیل سخن میگویند و هر چند گاه روزنامه‌ها و مجلات ایران صفحاتشان را با درج موفقیت‌های آنها ، شکست‌هایشان ، و مشکلات مربوط به آنها پر میکنند . اخیرا بعضی مجلات و ماهنامه‌ها مطلب را بنحو عمیقانه‌تری مورد بررسی و موشکافی قرار داده و دیگر به « شایعات » و « میگویندها » پشت‌پازده‌اند. این روزنهء امید نوین نشان میدهد که جامعهء کنونی ایران با در نظر گرفتن پذیرش محدود دانشگاههای ایران ضرورت تحصیل گروهی از جوانان را در خارج پذیرفته است .

نشریهء حاضر که برای نخستین بار بوسیلهء دانشجویان‌ایرانی دانشگاه‌های بیروت چاپ میشود جولانگاه پندارها و آماجهای مختلفی است در بارهء مسائل اجتماعی و آموزشی ایران .

این نشریه پیامی است از جانب جوانانی که در سرلوحهء هدفهای زندگی آینده‌شان خدمت بوطن با خطوط روشن و استواری نقش بسته است . این پیام آینهء زندگی و اندیشه‌های گروهی از سازندگان آینده ایران است که اکنون دور از وطن خود را برای این خدمت مقدس آماده میکنند . امید میرود که خواننده پس از خواندن این چکیده دانشجوی دور از وطن و پندارهایش رابهتر بشناسد .

گروه نگارش



ع. دوازده امامی

# سخنی پیرامون دانشجویان ایرانی در دانشگاههای بیروت

بی شك نونهالان ، دانش آموزان ، وبویژه دانشجویان هر ملتی پشتوانه ترقیات امروز و ضامن پیشرفتهای روز افزون تر فردای آن قوم و ملت خواهند بود . از آنجا که یکی از اصول مهم پی ریزی ملی برآورد سرمایه‌های معنوی میباشد ، نگارنده کوشش زیادی نموده تا در نوشتهء زیرین بطور هرچه فشرده تر نتیجهء بررسی موقعیت صد و هشتاد و پنج نفر دانشجوی ایرانی را که در دانشگاههای لبنان به تحصیل اشتغال دارند به هممیهنان گرامی عرضه دارد .

قسمت اعظم فعالیتهاي فرهنگی کشور لبنان در پا یتخت این کشور ( بیروت ) متمرکز است . از سرشناس‌ترین مؤسسات عالیه در بیروت دانشگاه آمریکائی بیروت ، دانشگاه لبنان ، کالج دخترانه بیروت ، دانشگاه فرانسوی سن ژوزف ، کالج هایگازیان ، کالج خاورمیانه ، و دانشگاه عربی را میتوان نامبرد . تعداد دانشجویان ایرانی در سال تحصیلی ٤٥ – ١٣٤٤ شمسی در دانشگاه

امریکائی ۱۵۲ ، در کالج خاورمیانه ۱۵ ، در کالج دخترانه بیروت بیروت ۱۳ و در دانشگاه فرانسوی ۵ نفر بوده است . تمرکز دانشجویان ایرانی در دانشگاه امریکائی ایجاب میکند که قسمت عمده‌ء این مقاله به گفتگو در باره‌ء این گروه اختصاص داده شود .

دانشگاه امریکائي بیروت در صد سال قبل بدست‌ میسیونهای مسیحي تاسیس گردید . گرچه در ابتداء جنبه‌ء مذهبي داشت امروزه دانشگاه توسعه یافته ایست با بیش از سه هزار دانشجو و چهار دانشکده فنی،طب و دارو سازی، علم و هنر، وکشاورزی. اولین دانشجویان ایرانی در دانشگاه امریکائی بیروت آقایان طهماس وادی و ابراهیم بهنام بوده اند که در سال ۱۲۹۳ شمسی در رشته‌ء پزشگی و آقایان عبد الحسین اصفهانی وعزیزالله بهادر در رشته‌ء علوم انسانی در سال ۱۲۹٦ شمسی فارغ التحصیل شده‌اند . امار زیرین نموداریست از تعداد فارغ التحصیلان ایرانی از دانشگاه امریکائی در هر ده سال :

| تعداد فارغ التحصیل | دوره‌ء ده ساله |
|---|---|
| ۱۱ نفر | ۱۲۹۵ ـ ۱۳۰۵ |
| ۲۷ » | ۱۵ ـ ۱۳۰۵ |
| ۳۱ » | ۲۵ ـ ۱۳۱۵ |
| ۲٤ » | ۳۵ ـ ۱۳۲۵ |
| ۱۳۵ » | ٤۵ ـ ۱۳۳۵ |

از سال ۱۳۳۲ شمسی بورس اداره‌ء عمران بین‌المللی آمریکا برای

تحصیل در این دانشگاه در اختیار دانش آموزان دبیرستانهای ایران قرار گرفت . بطوریکه آمار بالا نشان میدهد شماره‌ء فارغ التحصیلان ایرانی در ده سال اخیر بطور متوسط پنج برابر گردیده است . ولی آمار زیر نشان میدهد که بورس تنها عامل افزایش دانشجویان ایرانی در این دانشگاه نبوده بلکه عواملی از قبیل اشتهار این دانشگاه در ایران وداشتن مزایائی مانند نزدیك بودن آن به خاك کشور که دیدار خانواده را برای دانشجویان آسان تر میکند تعداد انبوهی از دانش آموزان دبیرستانهای ایران را باین کشور کشانیده است .

| شماره‌ء کل دانشجویان دانشگاه امریکائی | دانشجویانیکه از بورس استفاده میکنند | سال تحصیلی |
|---|---|---|
| – | ٤۷ نفر | ۱۳۳۲ – ۳۳ |
| – | ۳٤ » | ۱۳۳۳ – ۳٤ |
| ۳۳ نفر | ۲۷ » | ۱۳۳٤ – ۳۵ |
| ٤۲ » | ۲۹ » | ۱۳۳۵ – ۳٦ |
| ۷٦ » | ۵٦ » | ۱۳۳٦ – ۳۷ |
| ۱۰۵ » | ۸۵ » | ۱۳۳۷ – ۳۸ |
| ۱۲۰ » | ۱۰۵ » | ۱۳۳۸ – ۳۹ |
| ۱۲۱ » | ۱۰٦ » | ۱۳۳۹ – ٤۰ |
| ۱۵۲ » | ۱۳۲ » | ۱۳٤۰ – ٤۱ |
| ۱۳۲ » | ۱۱٦ » | ۱۳٤۱ – ٤۲ |
| ۱۵۲ » | ۱۱۰ » | ۱۳٤۲ – ٤۳ |
| ۱٤۷ » | ۹۸ » | ۱۳٤۳ – ٤٤ |
| ۱۵۲ » | ۹۲ » | ۱۳٤٤ – ٤۵ |

ملاحظه میگردد که در حـال حاضر بیش از ۹۰ نفر در دانشگاه آمریکائی و سایر دانشگاههای بیروت با هزینهء شخصی به تحصیل اشتغال دارند .

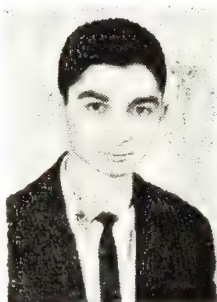
تا بحال اکثر استفاده کنندگان از بورس دانشگاه امریکائی دانش آموزان دیپلمهء دبیرستانها بوده اند که از طریق کنکور زبان انگلیسی توسط ادارهء عمـران بین المللی آمریکا انتخاب و بـا ین دانشگاه اعزام شده اند . نا گفته نمـاند که همه ساله نیز عـدهء معدودی از کارمندان دولت برای گذراندن دوره های یك ساله در رشته هائی از قبیل بهداشت عمومی و امـور اداری از این بورس استفاده میکنند .

خوشبختانه دانشجویان برگزیدهء ایرانی همواره با ذکاوت و پشتکار خود چه از لحاظ درسي وچه از لحاظ فعالیتهای غیر درسی خویشـتن را در صفوف شاگردان ممتاز دانشگاه جای داده اند و بدینوسیله وسائل بزرگداشت نام ایران رادر میـان دانشجویان پنجاه ملت دیگر این دانشگاه فراهم ساخته اند .

بحال آن نیست که پـیرامون کلیهء دانشجویـان ممتـاز ایرانی گفتگو شود . بنـا بر این تنها بذکر نام دانشجویان ممتـازیکه از سال ۱۳٤۳ شمسي ببعد فارغ لتحصیل شده اند و خواهند شد اکتفا میشود . طبق قوانین دانشگاه افرادی ممتاز شناخته میشوند که معدلشان از ۸۰ ( معادل ۱٦ در سیسـتم ایران ) بیشتر و در بین ده در صد اول دانشجویان کلاس خود باشند . اسامی این دانشجویان در لوحهء افتخار دانشگاه نگاشته میشود .

علاوه برامتیازات فوق الذکر دانشجویان برجسته ما در دانشکده فنی که تصاویر شان در زیر ملاحظه میگردد بدریافت تقدیرنامه مهندسی موفق گردیده‌اند .


فرخ رحیمی


خسرو صدیق


ارسلان قهرمانی

و همچنین در دانشکده کشاورزی آقای احمد واصف ( Penrose Award ) دریافت داشته است .

در جدول صفحات بعد اسامی دانشجویان ممتاز ایرانی بین سالهای ۴۸ ـ ۱۳۴۳ که نامشان یك یا چند بار در لیست افتخار ظاهر شده است بنظر میرسد :

| نام | دانشکده | رشته | خاتمه تحصیل | ملاحظات |
|---|---|---|---|---|
| آقای ارسلان قهرمانی | مهندسی | راه و ساختمان | ۱۳۴۳ | در دوره عمومی دانشگاه شاگرد اول بوده‌اند |
| « محمد رضا صفویان | « | « | « | |
| « داریوش شاطر ترابی | « | آرشیتکت | « | |
| « پرویز زکی خانی | « | برق | « | |
| « بهمن پیشدادی | « | میکانیک | « | |
| « خسرو صدیق | « | راه و ساختمان | ۱۳۴۴ | نه‌ترم از ده‌ترم آموزش دانشگاه شاگرد اول بوده‌اند. |
| « جمشید صفائی | « | « | « | |
| « هوشنگ دزفولیان | « | « | « | |
| « ویگن گلندیان | « | آرشیتکت | « | |
| « عبد الرسول دوازده امامی | « | راه و ساختمان | ۱۳۴۵ | |
| « شاهرخ مختاری | « | « | « | |
| « عبد الحسین رحیمی | « | برق | « | شاگرد اول درکلیه دوره‌ها |
| « روبن طومانی | « | « | « | |
| « محمد علی کجوری | « | « | « | |
| « احمد واله | « | « | « | |

| نام | دانشکده | رشته | خاتمه تحصیل | ملاحظات |
|---|---|---|---|---|
| آقای اکبر ثابتی | مهندسی | میکانیك | ۱۳٤٥ | |
| « محمود مهاجری | « | « | « | |
| « ناصر گلشن | « | برق | ۱۳٤٦ | ٤ ترم شاگرد اول بوده‌اند |
| « محمد حسین مختاری | « | « | « | |
| « اسمعیل صالح زاده نوبری | « | « | « | |
| « فریدون فراست | « | مکانیك | « | |
| « واهه نهاپتیان | | رشته معین نیست | ۱۳٤۷ | |
| « اگلن گلندیان | « | « | « | |
| « سمندر هائی نجف آبادی | « | « | ۱۳٤۸ | سه‌ترم از سه‌ترم اول بوده‌اند |
| « کامران امیر ابراهیمی | « | « | « | |
| « سیامك خلیلی | « | « | « | |
| « سیروس بکتاش | « | « | « | |
| « عبد الرضا مدرسی تهرانی | « | « | « | |
| « محمد رضا ابرهیم زاده | « | معین نیست | « | |

| نام | دانشکده | رشته | خاتمه تحصیل | ملاحظات |
|---|---|---|---|---|
| آقای محمد تقي فتحی | مهندسی | معین نیست | ۱۳٤۸ | |
| « لطف الله همایون | « | « | « | |
| « بهرام تدین | کشاورزی | صنایع غذائی و تغذیه | ۱۳٤۳ | ۷ ترم از ده‌ترم اول بوده‌اند |
| « جمشید مؤمنی | « | عمومی | ۱۳٤٤ | ۵ ترم از ۱۰ ترم اول بوده‌اند |
| « احمد واصف | « | صنایع غذائی و تغذیه | « | |
| « آراتونا نهاپتیان | « | « | « | |
| « عبد الله بصیری | « | زراعی | « | |
| « مرتضی جان قربانی | « | خاك شناسی | ۱۳٤۵ | ۷ ترم از ۹ ترم اول بوده‌اند |
| دوشیزه آریان مرادخان | علم و هنر | علوم اجتماعی | ۱۳٤٤ | |
| « امهانی زمانی خمیری | « | شیمی | « | |
| « ماندانا شماعی | « | روانشناسی | « | |
| آقای فخر الدین آیت الله زاده شیرازای | « | ریاضی | ۱۳٤۵ | |

| نـــام | دانشکده | رشته | خاتمه تحصیل | ملاحظـات |
|---|---|---|---|---|
| دوشیزه شمیرا درخشانی | علم و هنر | علوم سیاسی و اداری | ۱۳۴۵ | |
| » فاطمه امیر جاهد | » | » | ۱۳۴۶ | |
| » بهناز تائیدی | » | مهندسی بهداشت | ۱۳۴۷ | |
| » فرشته شیروانی | » | | » | |
| آقای احمد توحیدی | » | دوره‌ء عمومی | | |
| » جورج گابرلیان | » | » | | |
| » کریم شهلائی | » | » | | |
| » احمد منجمی | » | » | | |
| » عسکری خرّاط | » | » | | |
| » محمد عطار | » | » | | |
| دوشیزه ناهید سهرابی | » | » | | |

جای آن دارد که در ایران شرائط مساعدی برای بهره برداری بیشتر از این گردانندگان چرخ ترقیات آینده فراهم آید. امید میرود که دانشجویان ایرانی مقیم خارج نیز دین خود را به میهن فراموش نکرده با پشتکار و دلگرمی در آبادانی کشور همگام شوند.

مطلبی که قابل توجه است اینست که اغلب فارغ التحصیلان دانشگاه امریکائی در حال حاضر در زمرهء رهبران خاورمیانه ودارای مقامات بین المللی میباشند در ایران هم فارغ التحصیلان دانشگاههای بیروت به ویژه دانشگاه امریکائی دارای مقامات حساس میباشند. صورت زیرین که از طرف انجمن فارغ التحصیلان دانشگاههای بیروت برای ما ارسال شده اسامی و مشاغل برخی از فارغ التحصیلان این دانشگاهها را منعکس میکند.

| | | |
|---|---|---|
| ١ — | آقای اکبر علوی | رئیس تصفیه خانه سازمان آب تهران |
| ٢ — | « احمد دهقان | قاضی عالیرتبه دادگستری |
| ٣ — | « دکتر ذبیح قربان | رئیس دانشکده پزشکی دانشگاه پهلوی شیراز |
| ٤ — | « دکتر حسابی | استاد دانشگاه تهران |
| ٥ | « علی منصوری | رئیس شرکت تام — تهران |
| ٦ — | « مهدی سوداگر | کارخانه پتروشیمی — تهران |
| ٧ | « دکتر فریدون ورجاوند | رئیس بیمارستان دکتر ورجاوند |
| ٨ — | « دکتر محمود ضیائی | استاد دانشگاه تهران |
| ٩ — | « مهندس نادر حکیمی | رئیس طرح هفت تپه |

| | |
|---|---|
| ۱۰ — « دکتر محمد محمدی | استاد دانشگاه تهران و رئیس کرسی ادبیات فارسی در دانشگاه لبنان |
| ۱۱ - « محمدعلی نقیب زاده | مدیر کل آموزش و پرورش اصفهان |
| ۱۲ — جهانگیر هدایت | رئیس همکاری منطقه ای سازمان برنامه |
| ۱۳ - خانم مهری قدسی | رئیس شیرخوارگاه بنیاد پهلوی |
| ۱٤ — آقای دکتر اکبر قیامی | معاون وزارت بهداری |
| ۱۵ — « مهندس امیر حسین عالی | مدیر کل بودجه وزارت بهداری |
| ۱٦ — « مهندس ناصر ملکزاده | رئیس اداره آموزش ریشه کنی مـالاریا |
| ۱۷ — « مهندس منوچهر اسعدی | معاون یونیسف |
| ۱۸ — « امیرحسین خزیمه علم | سناتور |
| ۱۹ — خانم پوراندخت سلامی | رئیس دبیرستان امید ایران |
| ۲۰ — « فاطمه ذبیح | رئیس اداره پرستـاری وزارت بهداری |
| ۲۱ — آقای دکتر کاظم شایان | رئیس اداره اپیـدمیـولوژی وزارت بهداری |
| ۲۲ — « محمد جعفر بهبهانیان | سرپرست املاک و مستغلات پهلوی |
| ۲۳ — « دکتر احمد دارائی | مدیر کل وزارت بهداری |
| ۲٤ — « دکتر امین عالیمرد | استاد دانشگاه ملی |

در سال جاری ۳٦ دانشجوی ایرانی که اسامی و تصاویرشان در زیر مشاهده میگردد در رشته های فنی ، کشاورزی، آموزش و پرورش ، و فلسفه فارغ التحصیل میشوند .

فارغ التحصیلان دانشکده فنی :

## در رشته برق


عبد الحسین رحیمی
مشهد


روبن طومانی
تهران

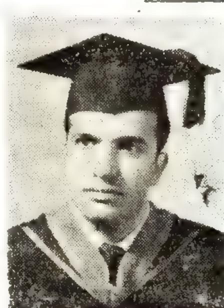

همایون عریضی
اصفهان


احمد واله
همدان


محمد علی کجوری
شیراز

## در رشته راه و ساختمان


حسین خدام محمدی
شیراز

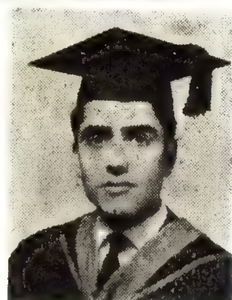

عبد الرسول داوزده امامی
شیراز


شاهرخ مختاری
تهران

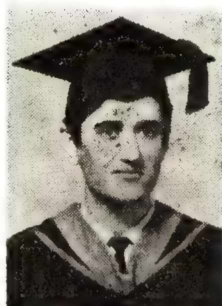


حسن مرتضوی - تهران

## در رشته میکانیک



اکبر ثابتی - کاشان



حسن نعمتی - سنندج



محمود مهاجری - مشهد

## فارغ التحصیلان دانشکده کشاورزی:

### دوره فوق لیسانس



ابو القاسم جزائری
صنائع غذائی وتغذیه
خرمشهر



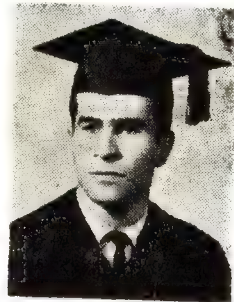
فرامرز زارعی
باغبانی
شیراز



قهرمان قدرت نما
آبیاری
اصفهان

## دوره‌ء لیسانس ومهندس کشاورزی

### در صنایع غذائی وتغذیه



حمید تمیزکار
ساری



حبیب الله دبیری
اهواز



رضا کاظمی
تهران

### در رشته خاك وآبیاری



محمد حسین بهبودیان
همدان



مرتضی جان قربانی
اصفهان



ابراهیم زرشناس
شیراز

عبد الکریم شهلائی
شیراز



هوشنك عقابی
کرمان

محمود همایون
شیراز

## فارغ التحصیلان دانشکده علم و هنر :

### دوره فوق لیسانس

در رشته تعلیم و تربیت

آقای عبد الحمید عابد زاده
اصفهان



غلام رضا
صدیق غریب - مشهد

آقای محمد غزنینی هاشمی
مشهد

### دوره‌ء لیسانس



مهتاش اسفندیاری
شیمی
کرمان



زهراء تابشیان
تعلیم و تربیت
تهران



شاهین دخت ترابی
تعلیم و تربیت
مشهد


شهلا ترابی
زمین شناسی
مشهد


شمیرا درخشانی
علوم اداری
تهران


بتسا مارتینیان
تعلیم و تربیت
تهران

غلامرضا اعوانی
فلسفه
سمنان


فخر الدین آیت الله زاده شیرازی
ریاضی
تهران

## فارغ التحصیل دانشکده بهداشت عمومی


جواد حناجی – مهندسی بهداشت
تبریز

دور از هیاهوی کلاسها ، اضطرابات وامتحانات ، دانشجویان ایرانی در اغلب فعالیتهای غیر درسی دانشگاه که جنبهٔ بین المللی دارد شرکت نموده و دوشادوش دانشجویان سایر ملل آداب و رسوم و هنر ایران را به عرصه ظهور میرسانند . شاید نزدیکی بیروت بخاک ایران و نسیم آشنائی که از مرزها میگذرد دلیل شوق بیحد دانشجویان ایرانی در برگزاری جشنهای ملی باشـــد . انجمن دانشجویان ایرانی که هیئت رئیسهٔ آن هر ساله از طرف دانشجویان انتخاب میشود برگزاری این فعالیتهارا رهبری میکند . اسامی هیث رئیسهٔ انجمن سال تحصیلی ٤٥ - ١٣٤٤ بقرار زیر است :

| | |
|---|---|
| آقای احمد واله | رئیس |
| دوشیزه ماندانا شعاعی | نایب رئیس |
| آقای جلال جمالیان | منشی |
| « عبد الحسین رحیمی | صندوقدار |
| « حمید تمیزکار | رئیس امور اجتماعی و فرهنگی |
| دوشیزه طاهره ابهرودی | نمایندهٔ دختران |
| آقای عزیز فولادی | مسئول امور تبلیغاتی |
| « سیروس رزم آرا | عضو |

عکسهائیکه در این نشریـه ملاحظه میگردد برخی از مناظر دانشگاه وفعالیتهای غیر درسی دانشجویان ایرانی را نشان میدهد.



. . . بخاطر داشته باشید که ملتی چشم براه پیروزی شما در خارج و باز گشتنتان به میهن عزیز است . . .
( از سخنان آقای دکتر محمد محمدی استاد دانشگاه ورایزن فرهنگ ایران در لبنان در اولین میهمانی انجمن )

# ما از دریچه چشم دیگران


فرشته فرهنگ


محمد رضا ابراهیم زاده

. . . و اینبار به منطق افلاطون اندیشیدیم و پایهء کار را بر « خود شناسی » گذاشتیم ولی چگونه میتوان بدون آگاهی از اساس همرنگیها و ناهمرنگیهای فرد با سایر افراد جامعه در این خودشناسی راه خطا نرویم .

. . . و در این کوشش به استادانمان در دانشگاه روی آوردیم و از آنها خواستیم که چند سطری در بارهء شخصیت دانشجویان ایرانی بنگارند و در این چند سطر نوری بر گوشه‌های تاریک آنچه مارا بعنوان قومی مجزا مینمایاند بتابانند . آنچه که خواهد آمد نشان میدهد که ما بین پنجاه ملت دیگر « مانند دیگرانیم » .

آقای ریچارد دش Richard Dach رئیس سازمان تربیتی ادارهء عمران بین‌المللی امریکا در ایران ( در حال حاضر پنجاه در صد دانشجویان ایرانی در دانشگاه از بورس USAID استفاده میکنند) در سفر اخیرشان به بیروت شایستگی دانشجویان ایرانی را در دانشگاه آمریکائی ستودند و ابراز داشتند که ایران به افرادی چون شما نیازمند است . متن نامهء ایشان به گروه نگارش نشریه به قرار زیر است :

It is a pleasure to extend greetings of the USAID office in Tehran to the AUB student group from Iran. You have established and maintained a record of academic excellence of which you and we are both proud.

Your government and AID both look forward to the day when each of you will join the ranks of AUB alumni who are making significant contributions to the development of Iran.

Very best wishes for your continued success.

Prof. Geystor که سالهاست استاد زبان فرانسه دانشگاه است در نامه‌ای بسیار طولانی ابراز داشته‌اند که اغلب دانشجویان ایرانی در بدو ورود بدانشگاه حتی یك کلمه هم زبان فرانسه نمیدانند و معهذا ایرانیها در کلاسی که اغلب دانشجویانش لبنانی هستند و با زبان فرانسه آشنائی دارند پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نشان میدهند و با وجودیکه فرانسه زبان نسبتا مشکلی است باین زودیها « تسلیم نمیشوند » .

در زیر جملات منتخبی از نامه ایشان به چشم میخورد :

It is with pleasure that I answer your request to write a short paragraph on my experience with Iranian students.

With pleasure, because I need not in the least, out of courtesy towards your first Year-Book, compromise my conscience by presenting facts in a rosier color than they really are. No, I can honestly state that in the course of the numerous years of my teaching French at the AUB, I have invariably found the Per-

sian students among the hardest-working and most persevering students I have ever had. ........................................

...........I must admit to the credit of these students that their progress is due to their genuine desire to learn the language and to their constant efforts to seize every opportunity to improve their knowledge outside the regular classes. ..............................................................................................

............So let me conlude by saying how much I would like to know what use of their knowledge of French, however small it may be, my Persian students make later on in their lives ; and, in a more general way, what careers they have chosen, what jobs they are doing in this world.............................

Prof. C. George استاد بیولوژی و رئیس بزرگترین شبانـــه روزی دانشگاه که بیش از چهار صد نفر در آن زندگی میکنند علاقهء فراوانی به اوضاع این قسمت از جهان نشان میدهد . در نشست‌های دوستانه‌ای کـــه گاهگاه در آپارتمان ایشان در شبانه روزی برگزار میشود جوانان ملل مختلف از افریقای جنوبی تا کانادا پیشرفتها ، عقب‌ماندگیها ، آماجها ، برنامه‌ها ، و بالاخره امیدها و نیروهای موجود در کشورشـــانرا با حرارات وعـــلاقه مورد بحث قرار میدهند . آقای جورج در نامهء مفصلی میگویند :

ایران یکی از کشورهای بزرگ خاور نزدیك است. بزرگ به مفهوم گسترشش از تبریز به مشهد و شیراز ، بخـــاطر تاریخش ، امپراطوری هخامنشی‌اش ، و شکوه تخت جمشیدش. اما این **نیروی** ایران است که آنرا بزرگترین آنها میسازد .

قرار گرفتن ایران بین شرق ، اتحاد جماهیر شوروی و دنیای عرب کشاکشی فرهنگی و سیاسی بوجود میاورد . منابع نفتش به آن پایهء اقتصادی سالمی بخشیده و زمینش فقط نیازمند توسعه یافتن فنون بی‌نمك ساختن آب دریاها و انتقال اقتصادی این مایهء حیات بخش است . مردمش در یك تبادل افکار نیرو بخش همگامند .

قسمتی از این نیروی آینده هم اکنون در دانشگاه آمریکائی بیروت شکل میگیرد . من تنوع شخصیت را در هر جمع حس میکنم : با الهام ، تنبل ، منزوی ، اجتماعی ، اعیان زاده و فقیرزاده. ولی یك نشان ویژه دانشجویان ایرانی را از دیگران جدا میسازد و آن اینکه بنظر میرسد که آنها بیش از سایر دانشجویان این دانشگاه به وطن میاندیشند تا به منافع و مناصب شخصی و ثروت. این نشان امید بخشی است زیرا نیروی هر کشور به میزان وفاداری ایست که جلب میکند . پیروزی با شما باد .

Iran is one of the big countries in the Near East. It is big in its expanse from Tabriz to Meshed and to Shiraz. It is big for its history, its Achaemenian Empire, and brilliance of Takht-e-Jamsheed. But it is biggest for its potential.

Its location between the Orient, the Soviet countries, and the Arab world produce a political and cultural challenge. Its resources of oil give it a sound financial basis, its land awaits only the improvement of desalinization techniques for sea water and economical transport of this life giving fluid. And its people, diverse in their racial and ethnic character participate in an invigorating exchange of ideas.

Some of this future potential is being molded here at A.U.B. I see the diversity of character present in any group — the inspired, the lazy; the involved, the aloof; the aristocratic, and the low born. But they are set apart from the rest in that they seem more than most students here at A.U.B. oriented toward country above more selfish interests for personal position and wealth. This is a good sign for a country can only be as strong as the allegiance which it attracts. Success to the Persians.

Prof H. Kalayn استاد میکانیك دانشکده مهندسي معتقد است که دانشجویان ایرانی از همه تیپ هستند ، درس خـــوان ، با پشتکار ، با ملاحظه و در مواقع استثنائی کاملاً بر عکس .

Putting aside the exceptions, I have had fine impressions from the Iranian students; their academic standing and their cooperation in a collective effort to learn........... Being in academic contact solely with the first-year students I find that the first-year is an adjustment period by the end of which they can meet the school requirements quite easily.

وامـــا اگر گاهگاهی بر و بچه ها از استادان سخت گـــیر مینالندنام آقای Prof. Kankashian استاد زبان انگلیسی با آه و ناله‌ء سوزان تری ادا میشود . رك گوئی ایشان و اصرار شان که مرغ یك پا دارد کمی بر و بچه هارا زیادی بایشـــان علاقمند کرده است ! ایشان از رعایت نزاکت بی حد دانشجویان ایرانی ، از پند پذیریشان ، از اینکه درسی را که یکبار بوسیله‌ء ایشـــان رد شده‌اند دوباره با ایشان تکرار میکنند ، واز علاقه مفرتشان

به بحث کردن و از خیلی چیزهای دیگر در عجب اند . شاید پس از چاپ اظهارات ایشان در مورد دختر خانمهای ایرانی اغلب خانمها خودشانرا نامزد ملکهء زیبائی دانشگاه کنند !

**I have often made myself unpopular because I have insisted on not calling a spade by any other name. I do not propose to make an exception in this case. If in the process the Iranian students in this university take umbrage, I can only answer, «You asked for it.»**

**To start with, they are so polite and well-mannered that they embarrass me. They insist on «sirring» me, which is absolutely undemocratic, and they almost always take my advice, which is definitely unnatural. Then they are cheerful people, which goes against the grain; they have the audacity to smile when things are going wrong. What I hate about them most is that they insist on taking the same course with me when I have already failed them once. In class they are argumentative to a fault: they are not satisfied with a devastatingly specious answer; I have often had to tell them, 'If you want to discuss this more fully, you can see me in my office.' They do. And then, of course, they are steeped in traditions that they cannot shake off : they glory in their past, they are over-generous, and they are hospitable. Last, but by no stretch of the imagination least, the men students are horribly handsome and the women students alarmingly pretty.**

Prof. I. I. Malone رئیس بخش تاریخ دانشکدهء علم و هنر که اخیراً از جنوب ایران بازدید کرده و بسیار تحت تأثیر فعالیتهای

جاری در جنوب ایران قرار گرفته‌اند معتقدند که دانشجویان ایرانی در .A.U.B کم وبیش مانند دانشجویان سایر ملل هستند . تاریخ وآداب و رسوم کشور خویش‌را دوست دارند و علاقه و توجهشان بفرهنگ ایران گاهی بایشان هوای « برتری » میدهد. با توجه به طرز برخورد دانشجویان ایرانی در .A.U.B با دیگران ایشان مردم ایران را مردمی مؤدب و صمیمی میشناسند . در زیر پاسخ ایشان به نامهء گروه نگارش بنظر میرسد :

Although I have had quite a few Iranian students in my classes since coming to the A.U.B. in 1959, I find it difficult to write of them as a group. There have been brilliant Iranian students, energetic Iranian students, and, to be sure, a few who were lazy or stupid or both. In other words, the representation as I have experienced it has been perfectly normal. Like namy other national groups, the Iranians have shown love for their country, its history and traditions. And like many others, the Iranian students have an appreciation for their own culture which sometimes makes them feel superior to other peoples. There is nothing unusual about this. I regard the Iranian people, to judge from my students, as a courteous and friendly lot, and I am happy to see them represented on the A.U.B. campus.

نسبت در صد دانشجویان ایرانی در دانشکدهء کشاورزی بیش از سایر دانشکده هاست و بی جهت نیست که ما هم از رئیس و هم از نایب رئیس دانشکده نظر خواستیم .

J. Dean McCrary نایب رئیس دانشکده کشاورزی ما را

بگرمی پـذیرفت و گفت : « حتماً انتظار ندارید که همه اش از شما تعریف کنم . بهترین دانشجویان ما ایرانی بوده‌انـد و گـاهی دردسرهائی نیز با ایرانیها داشته ایم ولی بطـور کلی دانشجویـان ایرانی مردکار ،ورز شکار،بشاش، صمیمی ودارای حس همکاری - اند و در فعالیتهای غیر درسی بسیار فعالند » . انگار آنچه شفاها بما گفتند بدون تغییر درنا مه شان منعکس شده است :

In general Iranian students are like other students : some are outstanding and some are very poor. As a rule, however, Iranian students are doers. They actively participate in extra-curricular as well as academic events. All but one of the players on the Champion Volley Ball team this year are Iranian students.

Iranian students are popular with other students and with faculty members. They are cooperative, pleasant, personable and a joy to consel and work with.

دلیل اینکه ما روی نظریهء Prof. L. Melikian خیلی تکیه میکنیم با توجه بحرفهء ایشان‌مثل روز روشن‌است. Prof. Melikian رئیس بخش روانشناسی ومشاور روانی و اعصاب دانشگاه بعلت مراجعهء روزافزون دانشجویـان بایشـان تجربیـات فراوانی دارند . بطـــور کلی بنظر ایشـان دانشجویـان ایرانی بـا حساسیت، داشتن روح شاعرانه، و گاهی بحد خطرناکی بلند پرواز بودن مشخص میشوند . گاهی پراکنده شدن دانشجویان در دسته هـای کوچك و عدم همکـاری بین این گروه هـا پدیدهء بـارز دیگری است. جواب این سئوال را که چرا عده‌ای از دانشجویان ایرانی به وطن باز نمیگردند ایشان بخود دانشجویان وامیگذارند

.... ترس از مسئولیت؟ فرار؟ویا آرزوی‌طبیعی برای سرگردانی قبل از سکون دائم ؟

On the whole an eager, hard working and well disciplined group of students. Very sensitive and careful in their expression reflecting a poetic spirit. In their enthusiasm to achieve some of them set such unrealistic goals for themselves that they get in trouble. In their interpersonal relations they tend to break up in small cliques which at times are distrustful of, and hostile to, each another. What bothers me about some of them is their reluctance to return to their country after graduation. Is it fear of responsibility, is it an escape, or is it a normal desire to wander before settling down ? I leave the answer to them.

They have contributed much to life on the campus. They have shared their traditions with the rest of the student body. Their New Year «Now-Rouz» fire ceremony has become a tradition for all AUB students.

مطابق انتظار ما نامهٔ Dean Nicholas رئیس دانشکده کشاورزی مختصر و مفید است و به شیوه‌ای رسمی نگاشته شده است ...

My association with the students from Iran has been a very pleasant one. This has been especially true during the past several years. Some of our outstanding undergraduate and graduate students have been Iranians.

One outstanding factor present in the Iranian group is their willingness and even eagerness to par-

ticipate in extra-curricular activities. They most certainly have been an important part of all phases of life in the School of Agriculture.

I hope that we see a great more of the Iranians in the years to come.

Prof. Yeramian که بیش از چهل سال با دانشجویان ایرانی در تماس دائم بوده‌اند معتقدند که در برخورد با ایرانیها باید حس‌غرورشانرا که از سایر گروهها نسبتا قوی تراست همیشه در نظر داشت ...

I have known Iranian students as class-mates during years 1922-1927, and as my students since 1931 in the Engineering School. What I gather from my long association with them is that in general, they are intelligent, conscientious, hard-working, proud, ambitious, and cooperative young men.

نامهء آقای Prof. R. Yorkey رئیس دورهء تهیه برای آشنائی بزبان انگلیسی در سطح دانشگاهی( اغلب دانشجویانیکه بهزینهء شخصی تحصیل میکنند این دوره را میگذرانند ) . یك پا رچه تعریف است از سلاست و روانی این عده از دانشجویان در زبان انگلیسی در بدو ورودشان بدانشگاه !!

مطمئن باشید که هیچ اشتباه چاپی رخ نداده است !

My impression of Iranian estudents is that they are often homeseek and go to the adwiser, esome have eseveral eserious espelling problems, many write illegibly an diagonally on the page, and a few claim to have come to Beirut on a sheep. I enjoy their sense of humour ; I deplore their ponderous, purpleprose-plagued sesquipedalian sentences; I admire their courage of joyfully jumping over fires; I appreciate their sincerity and hospitality.



نوش جان ...



پناه بر خدا .... ( پارتی رقص )

# در انتظار نامه

آنها که دور از وطن عزیز بسر نبرده‌اند و با مشکلات و مصائب خاص غربت مواجه نشده‌اند هرگز از حال دور افتادگان از وطن خبر ندارند .

زندگي در کشورهای خارجی مشکلات و دشواریهای خاصی دارد یکی از آنها نرسیدن و یا دیر رسیدن نامه احباب و دلبستگان است . برای برخی تنها داروی مسکن و مخدری که میتواند رنج غربت را بزداید دریافت نامه از وطن است . اگر از این مختصر هم مضایقه شود حالتی دست میدهد که دوست عزیز ما آقای صدیق آن را در این شعر منعکس کرده‌اند :



لیک بینم که دوستان عزیز هذه دارند نامه غیر از من

## در انتظار نامه

با مدادان که مهر از سر مهر
نور پاشد بر آسمان و زمین
گوی گردندهء طلائی روز
همه آفاق را کند زرین
با دلی از امید آکنـــــده
گامها تند و چابك و ستوار
رو بصندوق پست میارم
تا ببینم که نامه ای دارم ؟
لیك بینم که دوستان عزیز
همه دارند نامه غیر از من

شامگاهان که زورق خورشید
میشود غرق در کرانهء بحر
شب کند چادر سیاه بسر
تیرگی سایه افکند بر شهر
با دلی نیم بیم و نیم امید
گامها سست و خسته و لرزان
رو بصندوق پست میارم
تا ببینم که نامه ای دارم ؟
لیك بینم که دوستان عزیز
همه دارند نامه غیر از من

شب چو بال سیاه خود گسترد
همه در خواب ناز رفته فرو

در سکوت و خیال و تنهائی
دامن آرزو گرفته بچنگ
با خیـــال تو عالمی دارم
با تو گویم که صبح فردا باز
رو بصندوق پست میارم
تا ببینم که نامه ای دارم ؟

لیك دانم که صبح فردا نیز
همه دارند نامه غیر از من.

تا بکی انتظار نامه کشم ؟
خواهدم کشت این شکیبائی
تا بکی خون دل خورم ایدوست
زیر این آسمان مینائی
تا بکی با هزار بیم و امید
رو بصندوق پست بگذارم ؟
بامیدیکه نامه ای دارم ؟

لیك بینم که دوستان عزیز
همه دارند نامه غیر از من.

چشم بر راه تا بکی مانم
منت از پیك پست چند کشم
دل بدیوار سینه میکوبد
چند دیوانه را به بند کشم

رو بصندوق پست بگذارم
با میدیکه نامه ای دارم ؟

لیک بینم که دوستان عزیز
همه دارند نامه غیر از من.

ای امید ای شراب مستی بخش
آرزو ای سراب هستی سوز
تا کی آخر مرا فریب دهید
ما ند باید در انتظار هنوز ؟



چهار شنبه بازار مازندران

( دانشجویان ایرانی درجشن وارهء سالیانهء رقصهای محلی دانشگاه )



در پشت صحنهء چهار شنبه بازار چه خبراست ؟


حمید تمیزکار

# میراث غنی فولکلور ایران

آداب و رسوم و تمدن هر قوم و ملتي در هنر فولکلورش نهفته است. اگر این دفتر گرانبها را ورق بزنیم بهتر ازهر تاریخ و نوشته ای میتوانیم ساکنین يك منطقه را بشناسیم. شاهکار طبیعت در صفحات شمال و روحیهء لطیف مردمش بخوبي در موسیقی و رقص این سرزمین نمایان است. آهنگهاي زیباي ما زندراني سادگی و لطف و صفای مازندرانیها را منعکس میکند، و رقصهای موزون و ترانه هاي با نشاط گیلاني بخوبي نشان دهندهء روحیهء شاد و پر انرژی گیلانیهاست. ترانه هاي شیرین فارس ترجمان صفای خاص آنها بوده، نغمه هاي دل انگیز و رقصهاي کردي بیان کنندهء روحیهء سلحشوری این مردمان غیور میباشد.

آری، ایران دارندهء غنی ترین منابع هنر فولکلوریك میباشد. آهنگها، رقصها و اشعار شیرین و مختلف محلی ما بقدری زیاد است که ذکر نام همهء آنها در این جا میسر نیست. با این همه چرا باین مهم توجهی نمیشود و هنر فولکولوریك ما از نظر علمی چندان پیشرفتی نکرده؟

اصولاً ترانه های محلی را میتوان بــه دو دسته تقسیم نمود * :
دسته‌ء اول آن نوع ترانه هائی که شعر و آهنگشان همبستگی چندانی ندارد؛ بدین معنی که میشود روی آهنگ شعر دیگری ساخت و یا روی شعر آهنگ دیگری گذاشت وخواند . این دسته از ترانه ها اهمیت چندانی ندارد وچنانکه باید وشاید نشان دهنده‌ء آلام درونی و روحیات روستائیان و قبیله نشینان نیست ، چه مدرنیزه کردن آنها بعلتی که ذکر شد آسان است و بدست هر آهنگسازی چه با سواد و چه بیسواد ، چه با ذوق و چه بیذوق انجام پذیر است . بارها اتفاق افتـاده که نگارنده ترانــه ای محلی را ، که دهاتیها با شور و حال فراوان میخوا نند ، قبلا شنیده بودم ولی بعداً همـــان را بصورت تهوع آوری از رادیو و یا از صفحه شنیدم. آهنگ معروف ما زندرانی «صنم» مثال خوبیست. برای اجتناب از اطاله و اطناب کلام از تجزیه‌ء فنی آن صر فنطر میکنم ، زیرا صفحه ها لازم است تا فرق آهنگ اصلی را با آنچه در رادیو خوانده شده شرح داد . ناچار بذکر نکات زیر قناعت میکنم :

۱- نام ترانه «صنم» بوده و به «دختری از ساری» تبدیل شده .

۲- آهنگ از نظر دینامیك تند و چابك و با ریتم نشاط آور (Allegro) بوده و به Andante که در مورد این اهنگ ریتم بی حال و وارفته ایست تبدیل گشته . با این حساب ریتم اهنگ کامــلا عوض شده .

*) کمیتاس . فولکلور ارمنستان . مجلّه موزیك ایران . شماره‌ء ۱۱۷ : صفحه‌ء ٤ ، (۱۳٤۰) .

۳– رنگ آمیزی و ارکستراسیون بسیار ابتدائی وبیحساب انجام شده واصالت آهنگ را جداً عوض کرده .

٤– خواننده لغات محلی را غلط تلفظ میکند و این برای بومیان خنده آور است !

نمونهء دیگر ترانه ایست در دشتی که اسمش متاسفانه یادم رفته ولی آهنگ ریتم سنگین $\frac{6}{8}$ - Andante دارد و شعرش اینطور شروع میشود :

ماهی بوی      دریا بوری      سالیك بومه ....

این یك ترانهء بسیار زیبای با بلی است که هنرمند ارجمند آقای جواد معروفی آن را با ریتم سریع Allegro تنظیم نموده اند و گویا خانم هما آنرا خوانده اند . بی‌ذوقی و بی‌سلیقگی کامل برای ضایع نمودن این ترانه شیرین بکار رفته است . معلوم نیست چرا ایشان که در مورد موسیقی مورد احترام هستند این بیدقتی را مرتکب شده اند .

شاید مطالعهء این آقایان در مورد ترانهء اصلی کافی نبوده و تا آنرا از دهان یکنفر بظاهر بومی شنیده اند نوتش کرده اندو با تغییر و تبدیل ، آن را برای ارکستر نوشته اند . شاید هم اصولا تخصّص و ذوقشان در این نیست .

دستهء دوم که بسیار قابل توجهند ترانه هائی هستند که شعر و آهنگشان چنان باهم آمیخته و با یکدیگر تلفیق شده که گوئی جزء لاینفك یکدیگرند . هر گونه تغییر در ساختمان اصلی آنها غیر ممکن است . بنــا بر این گروه اخیر اصالتشانرا حفظ کرده

کاملا نشان دهندهء احساسات مردم هر منطقه میباشند . کار کردن روی آنها بسی دشوار است و معلومات، مطالعه و ذوق فراوان لازم دارد . خصوصا که اکثر دارای فرمها و دینامیك پیچیدهء هستند که درك آنها برای اهالی غیر بومی تا اندازه ای ثقیل میباشد . معهذا اگر کمپوزیتور واردی آنهـا را مطالعـه کرده با دقت و حوصله رویشان کار کند بقدری شیرین و دلچسب میشوند که بر آن حدّی نیست . برای نمونه میتوان آهنگهای «عزیز جون» و «درنه جان» را نام برد . این دو ترانه را آقای روبیك گریگوریان تنظیم کرده و خانم منیره وکیلی با صدای جذاب و هنرمندانه آنهارا خوانـده است . با اینکه تنها چیزیکه بعنوان رنگ آمیزی بکار برده شده فرم ساده ای از کنتر پوان * است معذلك شیرین است و اصیل . استماع این دو آهنگ درست همان احساسی را در من پدید . میآورد که در کودکی از شنید نشان از دهاتیها بمن دست میداد .

با این حساب علّت عقب افتادگی موسیقی فلکلور ما اینست که کسانیکه در آنها دست میبرند ناواردند و بی حوصله و در نتیجه چیزی تحویل میدهند که مورد توّجه مردم قرار نگرفته زود فراموش میشود . یا اینکه تعداد هنرمندان واقعی که روی آنها کار میکنند انگشت شمار است .

واما در مورد رقصهای محلی . به جرأت میتوان گفت که خیلی از رقصهای محلی ما هم دست خوش ابتذال گشته . تلویزیون ایران

---

*) برای پولیفونیك نمودن موسیقی محلّی ما دو راه وجود دارد : هار مونی وکنتر بوان . نگارنـده با کنـتر پوان موافق است ، چون هار مونی اصالت موسیقی مارا از بین می برد .

نمودار خوبی از این ابتذال است . هر کسی از هر جای ایران آمد و ادعا کرد که رقص محلی میداند فورا برایش برنامه میگذارند و چشم « بینندگان عزیز » تلویزیون را با تماشای حرکات نا موزون و غیر اصیل ایشان خسته میکنند .

خود ما هم که طبقهء دانشجو هستیم و باید در احیای هنر اصیل و معرفی آن بدیگران دقت کنیم دست کمی از آنها نداریم . یادم میاید چند سال پیش در برنامهء رقصهای فلکلور بین المللی International Folklore Dance چند نفر دور هم نشستند و رقصی اختراع کرده آنرا رقص محلی ما زندرانی نامیدند که غیر اصیل بودن آن حتی توجه منقدین خارجی را جلب نمود و به آن خندیدند! البته در مقابل اکثر ما رقص محلی قاسم آبادی را که تابستان گذشته در مزرعهء دانشگاه در برنامهء شب ملی National Evening بوسیلهء دوشیزه مریم روستائی اجراء شد بخاطر داریم . این رقص که با هنر تحسین آمیز این دانشجو اجراء شد کاملا حالت یك دختر چاي کار گیلانی را که در مزرعه پس از خستگی کار با شور و نشاط فراوان برقص میپردازد مجسم میکرد .

حقیقت اینست که همانطور که گفته شد ، کشور ما از نظر هنر فلکلور دارای منابع غنی و وسیع میباشد که باید بدان ببالیم.. ولی باید سعی کرد که آنها را با قواعد و اسلوب صحیح و با مبانی علمی قابل عرضه کردن بجهانیان نمود . برای حل این مشکل باید :

۱ــ وزارت فرهنگ و هنر آرشیو کامل و منظمی ( بهتر از آنچه که فعلا وجود دارد ) از تمام آهنگها و رقصهای محلی با مأخذ مورد اطمینان بوجود آورد .

۲- به هر کسی اجازه داده نشود که در آهنگها و رقصهای محلی دست ببرد . این کار باید به هنرمندان با ذوق و با تجربـه واگذار گردد . البتـه تشویق و دلگرمی آنها تاثیر بسیار خوبی در آثارشان خواهد داشت .

۳-آهنگها و رقصهای محلی هر منطقه‌را در دبستانها و دبیرستانهای آنجا بجوانان بیاموزند تا روحیـهء مـلی در آنها تقویت شود و بعدها مجبور نشوند برای درك و بیان احساساتشان به موسیقی های بیگانه چون جاز و رقصهای بی ارزشی چون تویست و راك اندرول پناه ببرند . ضمنا این خود وسیلهء خوبی برای نشان دادن تمدن عمیق ایران عزیز به جهانیان است .

# گام باگام همراه تدریس علوم انسانی در برنامهٔ آموزشی ایران

محمد رضا ابراهیم زاده

بــه دو سال پیش میا ندیشم و آخرین روزهای دبیرستان را بخاطر میاورم . کوششم اینست که آنچه را صرفاً مطابق برنامهء وزارت فرهنگ از عـلوم انسانی آموختـه بودم مورد سنجش و بررسی قرار دهم و سرمایهء آن روزم را در آستانهء ورود بــه اجتماع ارزیابی نمایم . با توجه به این حقیقت که علوم انسانی برای اغلب فارغ التحصیلان دبیرستانها که بدانشگاهها راه نمیابند تنها ارثیهء دوازده سال تحصیل است و بقیهء علوم در درجــهء دوم اهمیت قرار دارند در این مقاله فقط برنامهء علوم انسانی وزارت فرهنگ که شامل ادبیات ، فلسفه ، مذهب ، زبان ، تاریخ و هنر است مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت .

۱ـ **ادبیات** : ارمغان ادبی برنامه آموزشی ما به گلچینی از آثار گذشتگان محدوداست . اهمیت آشنائی با مراحل مختلف سیر ادبی و تکامل زبان برهمه آشکار است ولی آیا این سیر تکامل فکری و ادبی شامل زمان حال نمیشود ؟ آیا اهمیت شناسائی جهش فکری و ادبی حال از گذشته مهم تر نیست ؟ مگر نه اینکه ادبیات آئینه افکار هر ملت و تجلی‌گاه اوضاع هر عصر است ؟ آشنائی نزدیکی با ادبیات معاصر دانش آموز را به اجتماعی که در آن زندگی میکند نزدیك تر میسازد و خواست ها و آرمانها و سطح فکری مردمیرا که در زندگی با آنها سر و کار دارد برایش آشکار

میسازد . این مسأله که برنامهء ادبی یك سالهء یك دانش آموز در ایران بیك کتاب صدو پنجاه صفحه ای محـدود است اغلب کارشناسان تربیتی خارجی را به حیرت میاندازد . این مسأله که یك دانش آموز ایرانی حتی اگر مرحلهء دانشگاه را هم طی کند ممکن است هرگز فرهنگ فارسی بفارسی ( کتاب لغت ) را مورد استفاده قرار ندهد مساله ای باور نکردنی و در عین حال حقیقتی آشکار است . با توجـه باینکه هر سال فریاد سازمانهای تربیتی کشور از بیسوادی فارغ التحصیلان در رشتهء ادبیات فارسی به آسمان بلند است و با توجه با ینکه تنها از طریق آشنائی نزدیك با علوم انسانی در هر کشور شخص میتوا ند به کیفیت زمان ومکان پی ببرد و نقش خویش را در اجتماع بشناسد چکار میتوان کرد ؟ چاره چیست ؟

همگام با آموختن سیر ادبیات و زبان فارسی در قرون گذشته ( که برنامه رسمی‌وزارت فرهنگ فقط به این جنبهء ادبیات محدود شده است) میتوان بین پنج تا ده کتاب کوتاه از ادبیات معاصر را در عرض سال انتخاب نمود تا دانش آموز در اوقات فراغت مطالعه کندو سپس در یك یا دو جلسه در کلاس هر کتـاب مورد بحث و بررسی قرار گیرد . روش دیگری که بـه فن نگارش دانش آموز و فهم او از شیرهء اسامی کتاب کمك میکند اینست که از او خواسته شود که در چند صفحه اهمیت موضوع کتاب و نقش شخصیت های آنرا بیان کند . این روش تدریس ادبیات نه تنها به دانش آموز نشان میدهـد که ادبیات منحصر به از حفظ کردن اسامی مشکل کتابهای چندین قرن پیش و نام نویسنده هایشان

و مشق تاریخ تولد و مرگ و نگارش نیست بلکه او را بخواندن ترغیب مینماید و به او حس تمیزی میدهد که بتواند پس از خواندن کتاب عقاید بیان شده در آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد .

ممکن است عده ای این مرحله از آموزش را بدانشگاه موکول کنند در اینصورت تکلیف ۹۰ در صد فارغ التحصیلانیکه بدانشگاهها راه نمیابند چیست ؟ عده ای دیگر ممکن است این قسمت از آموزش را به خارج از مدرسه و دانشگاه واگذارند و آنرا جزئی از « آموزش شخصی » قلمداد کنند . این آموزش شخصی در مراحل اولیه زیانهای مهلکی دارد که طبقهٔ تحصیلکردهٔ کنونی تا حدی قربانی این زیانهاست . اولاً اگر در اولین مرحله از آموزش شخص آنچه را که میخواند با دیگران در میان ننهد بسبب محدود بودن دامنهٔ معلوماتش از تجزیه و تحلیل عقاید بیان شده در کتابها عاجز است و اگر تجزیه و تحلیلی بنماید یك جانبه خواهد بود و چه بسا که راه خطا برود . مساله دوم این است که برای «زندگی کردن» در جامعهٔ کنونی — و با « زندگی کردن » « شناسائی نقش شخص در جامعه و اجرای پاره ای از آماجهای جامعه منظور ماست — افراد باید تبادل فکری و قدرت فهم عقاید یکدیگر را داشته باشند و چنین « آموزش شخصی » شخص را در زندان فهم محدود خویش محبوس مینماید. بنا بر این مراحل اولیهٔ تدریس علوم انسانی باید جزء برنامهٔ دبیرستانها باشد و امید اینست که با پایان برنامهٔ دبیرستانی دانش آموز به روش تجزیه و تحلیل علمی مسائل اجتماعی آشنا شده و مهم تر از آن به مطالعهٔ

علوم انسانی که تنها رابط بین او و دنیای خارج است علاقمنـد شده باشد .

**فلسفه** : آنچه از فلسفه ایکه در دبیرستان آموختـه ام بیاد میاورم گنگ و مبهم است . تنها میدانم که یکسال تمـام بدنبال حفظ کردن معنی کلماتی چون روان – صفرا – بلغم، شعور و غیره بودیم . اگر هدف فلسفه موشکافی و تجزیه و تحلیل زندگی و نحوهٔ تفکر بشر در هر عصری است فلسفهٔ ما همه چیز بود بجز فلسفه ! در برنامـهٔ فلسفه دبیرستانها حتی برای نمونـه افکار فلسفی یك فیلسوف ایرانی ویا خارجی در عرض سال مورد بحث واقع نمیشود. تعریف « شعور » ویا « وجدان » پس از امتحان از یاد میرود ولی مقدمه ای بزبان ساده بر افکار فلسفی بیرونی، افلاطون، برت – راندراسل، و ژان پل‌سارتر نه تنها از خاطره ها محو نمیشود بلکه دانش آموز را بروش فکر کردن منطقی و بـه مفهوم عمیق تر زندگی بشر در گذشته و حال آشنا میسازد . برنامه کنونی فلسفه در دبیرستانها برای کسی مفید است که پس از مطالعات مقدماتی به آموختن فلسفه روی آورد و بخواهد بـه نحو موشکافانه‌تری کلمات را سنگین و سبك کند . برنامه حاضر هر دانش آموزی را در آغـاز کار از فلسفه بیزار میکند و هر فیلسوفی را آدمی بیکار جلوه میدهد که میخواهد برای هر چیز «فلسفه ای ببافد». در صورتیکه هدف فلسفه همانطور که گفته شد موشکافی و تجزیه و تحلیل زندگی و روش فکری بشر در هر عصر است و مسئولین تربیتی باید بکوشند که در آغـاز کار مفهوم فلسفه را با تدریس افکار فلسفی چند فیلسوف برای دانش آموزان روشن نمایند .

**مذهب** : در مواجهه با تعداد بیشماری از دانشجویان آمریکائی و اروپائی بحقیقتی پی بردم که کاملا بر خلاف انتظارم بود . ایمان آنها مرا بحیرت انداخت و زمانیکه در گفتگوهایمان و در مطالعه روش‌آموزشی آنها دلیل این ایمان را جستجو کردم دلیـــل تزلزل معنوی گروهی از جوانـــان ایران تا حدی برایم روشن شد . در مدارس آمریکائی و اروپائی بحث در کیش و آئـین به « تاریخ مذهب » منحصر نمیشود ایمان یك جوان آمریکائی از آنجـــا سرچشمه میگیرد که او عصاره و شیرهء حیاتی مذهب مورد نظر ، ارزشهای اخلاقی و قراردادهای اجتماعی آنرا در طول تحصیـلات خویش آموخته است و چون آزادی بیان اندیشه‌هـایش را داشته آنها را بیان کرده و پاسخ شنیده است در صورتیکه در برنامـــه دبیرستانها در ایران بحث در بارهء مذهب در عرض یازده سال بـه تکرار مکررات در بارهء تاریخ زندگی دوازده امـام و از حفظ کردن نثرهائی در تمجید اسلام منحصر میشود . سابقه ندارد که در یکی از این کتابها انتقادی از اسلام دیده شود و در برابر آن دلائل روشنی پاسخگوی آن باشد . سابقـــه ندارد که شاگردی جراءت اظهار کردن « شك » خویش را به معلمش داشته و سپس با دلائل منطقی قانع شده باشد و با توجه باینکه هر آموزش ژرف با شك آغاز میشود میزان سطحی بودن برنامه مذهبی مـا بخوبی هویداست . این اختناق مذهبی و این حفظ کردن یك مشت‌تاریخ بجای بحث جدی موازین اخلاقی واجتماعی مذهب مورد نظر نسلی ببار آورده است که حتی از بحث کردن در بـــارهء ارزشهای اخلاقی و اجتماعی سر باز میزنند ، شرمگین میشود ، و آنرا دلیـل

عقب‌ماندگی و کوته فکری‌میشمارد . پدید آورندهء پدیده‌های بیشماری در نسل جوان از قبیل بی تفاوتی و سطحی بودن را میتوان در لابلای کتابهای درسی و در روش آموزشی فرهنگ یافت . روشی که سیر برق آسای زمان هم آنرا سالهاست نتوانسته است تغییر دهد ، هر چند بنیان گذاران این متد ، فرانسویها ، که ما این متد را از آن ها تقلید کرده‌ایم سالهاست دست از آن کشیده‌اند .

**زبان** : خانم گیستور که سالهاست پروفسور زبان فرانسه در دانشگاه امریکائی بیروت میباشد معتقد است که استعداد ایرانیها و ارمنیها در آموختن زبانهای خارجی استثنائی است . اگر گفته ایشان به حقیقت نزدیک باشد شگفتی در این است که چگونه برای اکثریت سرسام آوری از دانش آموزان ایران سه سال تحصیل زبان عربی وشش سال آموزش انگلیسی درهای دنیای تازه‌ایرا برویشان نمیگشاید .

در تدریس هر دو زبان اولین مشکل اساسی کمبود آموز گاران با تجربه و متخصص است . این مطلب در بارهء زبان عربی بویژه صادق است زیرا تدریس این زبان در اغلب مدارس به آموز گاری محول میشود که مثلاء برنامهء کارش یکی دو ساعت خالیست و باید « به نحوی » پر شود. از سوی دیگر روش تدریس زبان عربی پوسیده و بی فایده است زیرا اگر هدف آموختن یك زبان فهم مطالبی به آن زبان یا سخن گفتن به آن زبان باشد ما که اکنون در یك کشور عربی زبان هستیم خوب میتوانیم میوهء سه سال عربی آموختنمان را تجزیه و تحلیل کنیم : مشتی دستور زبان که به نحو

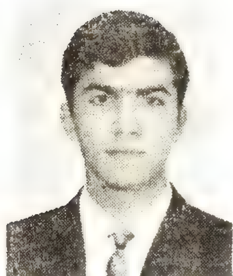
پراکنده‌ای در گوشه های‌تاریك مغزمان فراموش شده است. بطور کلی در تدریس زبان عربی باید از انباشتن بی حد دستور زبان که منتهی به انزجار اغلب دانش آموزان از این زبان میشود خودداری کرد و بیشتر به جنبه‌های عملی آموزش این زبان که برای فهم زبان فارسی تا اندازه ای لازم است توجه بیشتری بعمل آورد. در تدریس زبان انگلیسی محدود کردن برنامه در عرض سال بیك کتاب درسی نتایج درخشان و حتی رضایت بخشی هم نخواهد داشت. امروزه به محض اینکه کسی به آموختن چیزی همت میگمارد اولین سئوالی که بطور آگاه یا ناخودآگاه از خود میپرسد اینست که فایده‌ء این آموزش چیست و اگر دانش اموز زبانیرا کــه میاموزد کلیدی برای گشودن درهای دنیای تازه‌ای نیابد هیچگاه از تــه دل برای آموختن مایه نمیگذارد. این محرك چیزی جز وادار کردن دانش آموز به خواندن کتابهائی در زبان مورد نظر نمیتواند باشد. باید اضافه کرد که مشکل تدریس زبان منحصر بایران نیست و در اغلب کشورهای غربی هم بقول معروف همین آش‌و همین کاسه است ولی البته نباید منکر وجود راه حلهای کاملا عملی ومنطقی ما نند راه حلهای بالا شد.

**تاریخ**: تدریس تاریخ یکی از موضوعاتی است که مورد بحث دائم بوده است. گروهی بر آنند که تاریخ هرگز تکرار نخواهد شد و گروهی معتقدند که باید از تاریخ پند گرفت ولی آنچه که هردو گروه در بارهء آن متفق القولند این است که بهترین راه اتلاف وقت محدود کردن آموزش تاریخ به حفظ کردن نام شاهان و جنگهایشان و پیروزیها و شکستهای ملتهاست. تنها پیوند تاریخ با علوم انسانی اینست که تاریخ از «انسانها» گفتگو میکند و اگر

همراه هر واقعهء تاریخی اوضاع اجتماعی و کیفیت افکار سیاسی مولد آن واقعه مورد بحث موشکافانه ای قرار نگیرد مطالعه کردن آن واقعه در کتاب تاریخ چیزی بدانش آموز نمیاموزد زیرا اجتماع ، مردم ، و افکار سیاسیشان و ایده آل آنها از زندگی گروهی در حال تغییر دائم است و بدون آشنائی با چگونگی سازمان فکری و اجتماعی گذشته نمیتوان از تاریخ پند گرفت . نا دیده گرفتن این حقیقت یکی از عیوب اساسی تدریس تاریخ در برنامه آموزشی ایران بویژه در برنامه مدارس ابتدائی است .

**هنر** : برنامهء کنونی از نظر هنری بسیار فقیر و خشك است . کیفیت هنر ایران امروز ، فلکلور و ارثیهء هنری پیشین به نسل آینده منتقل نمیشود . جالب اینجاست که هنگامیکه با دانشجویان ایرانی به پیك‌نیك و سفرهای گروهی میرویم حتی یك سرود دسته جمعی هم نمیدانیم که با زمزمهء آن از احساس یگانگی و پیوندیکه آشنائی با این جنبه های ملی و فرهنگی ایجاد میکند لذت ببریم . ازسوی دیگر اجرای برنامه های هنری در مدارس است که بدانش آموز حس همکاری اجتماعی را میاموزد و او را از فواید کار گروهی آگاه میسازد .

بطور کلی چون آموزش دبیرستانی برای اکثر جوانان ما آخرین گام آموزشی است و چون این مرحله از زندگی تحصیلی است که به جوانان مسئولیت اجتماعیشان را میشناساند ، و با توجه باینکه چنین شناسائی زمانی میسر است که شخص با کیفیت زمان و مکان و نحوهء تفکر مردمی که در میانشان زندگی میکند بخوبی آشنا باشد ، تغییری کلی در روش تدریس علوم انسانی در برنامهء فرهنگی ایران لازم و ضروری است .



بهرام چهاردهی

# صادق هدایت گلی که پرپر شد

هرکسی را نتوان گفت که صاحب نظراست
عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است .

« سعدی »

... صادق هدایت بخوبی موفق بلمس و درك پست و بلندیها و درخشند گیهای دنیای پراز رازی شده است که احساسات ما نمیتواند دریابد ..... این ابژ کتیویته وحس درك مسائل مخفی است که هدایت را در شمار نویسند گان بزرگ قرار میدهد .

« پروفسور هانری ماسه » مستشرق مشهور و رئیس مدرسهٔ زبانهای زندهء شرقی فرانسه

بوف کور شاهکار ادبیات تخیلی قرن بیستم است ...
« فیلیپ سوپو » منقد فرانسوی

آقای روژه لسکو که هدایت را درزبان فرانسه بما شناسانده است اظهار میکند که بین آثار ماندنی نیم قرن اخیر ایران کتاب بوف

کور در ردیف اول جای دارد . من از این حد فراتر میروم بنظر من این رمان بادبیات قرن ما وجه امتیازی بخشیده است...

« آندره روسو » منقد فرانسوی

مختصری از شرح حال هدایت :

شادروان صادق هدایت روز ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ ( ۱۷ فوریه ۱۹۰۳ ) در تهران چشم بجهان گشود . پس از پایان تحصیلات ابتدائی و متوسطه بـــه بلژیك وسپس به فرانسه رفت و بدین ترتیب با ادبیات غنی و درخشان ان مملکت آشنائی کامل یافت . هدایت در طول زندگی خود داستانها ومقالات متعددی بزبان فـــارسی وچند داستان کوتاه بزبان فرانسه نوشته که غالباً در مطبوعات و یـــا بصورت کتاب منتشر گردیده .وی مدتی هم در هندوستان بسر برد و در انجا با زبان پهلوی اشنا گردیـــد و بعد از مراجعت بایران دست بترجمه چند کتاب از زبان پهلوی زد. او هر گاه که فرصتی میافت نوشته هـــای خواندنی نویسندگان بزرگ خارجی را ترجمه کرده در دسترس عموم قرار میداد . او از اولین کسانی بود که ادب دوستان ایرانی را با نوشته های دلنشین و پر مغز « آنتون چخوف» و « فرانتس کافکا » آشنا کرد. خودکشی هدایت درسال ۱۳۳۰ شمسی برابر با نهم آوریل ۱۹۵۱ در شهر پاریس رخ داد و جسدش در آرامگاه « پر لا شز» بخاك سپرده شد .

در لابلای صفحات تاریخ هر قوم وملتی بنامهائی بر میخوریم که صاحبا نشان باهمهء ظاهر آرامی که داشته انددر واقع موجد بزرگترین نهضت ها وجنبشهای ادبی ، اجتماعی ، سیاسی و یا علمی اجتماع خود بوده اند . چه بسا اوقات کـــه این جنبشها در نهایت آرامش و بدون هیچ هیا هوئی صورت گرفتـــه ، تنها هنگا می آشکار گردیده که همه در مقابل عمل انجام شده ای قرار گرفته اند.جنبش بزرگ ادبی که هدایت در داستان نویسی امروز مملکت ما ایجاد کرده برکسی پوشیده نیست چونکه صادق ، هر چند پا یه گذار سبك رئالیسم در ایران نبوده، بیش از همه ما را با زیر وبمهای نو و دلنو از این سبك آشنا ساخته است .

مرگ هدایت ضایعهء بزرگی است برای ملت ما،نه تنها از آنرو که او ستارهء درخشانی بود در آسمان ادب ما ، بلکه بیشتر بدان جهت که صادق بهترین یار و همدرد بود برای آنا نکه گاه وبیگاه از لذاید زندگی ، چه مادی وچه معنوی ، محرومند ، آنا نکه « حق حق» گویان بدنبال عدالت اجتماعی میگردند و راه بجائی نمییابند .

مطلب دربارهء آنهایی نیست کـــه هر ماه اثر تازه ای چاپ میکنند و با تبلیغ فروان « کپی » رما نهای مبتذل اروپائی را بخورد ما میدهند ، آنها ئیکه مدتهاست رگ خواب خواننده ها را بدست آورده ، با خلق حوادث ناگهانی و عشقهای افلاطونی (!) و تشریح ماجراهای سکسی، در خواننده یك نوع کیف و اشتیاق مصنوعی و کاذب ایجاد و بدین وسیله برای نوشتهء خود « تیراژ » جالبی دست وپا میکنند و « نویسندهء مردم » لقب میگیرنـــد . سخن از مردیست با اندیشه ای آزاد معلوماتی وسیع ، روحی

پاك ، ایده ای مقدس ، قلمی توانا و غیر قابل فروش ، شخصی که برای دست یافتن به **زر** بیشتر ، **زور** چشم گیر تر و **زن** زیباتر چیز نمینوشت . کسی که فکرش را ، عصاره‌ء اندیشه و احساسش را بدون « خوردن نان به نرخ روز » بروی کاغذ میاورد ، انسانیکه در تمام زندگیش ازسه عامل معروف « پول و پارتی و پر روئی » که نردبان ترقی بسیاری از هم دوره هایش محسوب میشده دوری جستة ، تا پای مرگ با خرافات ، دروغ ، ظلم و سایر عوامل فساد جامعه دلیرانه جنگیده است . شرح زندگی صادق بخوبی گویای آنست که او با آنکه موقعیت های مناسبی برای دست یافتن بمال وجاه ومقام یافته ولی بدلیل آنکه اینگونه تلاشهای ما دیگرانه با اندیشه‌ء پاك و احساس عالی او مغایرت داشته ، شانه از زیر بارشان خالی کرده است .

هدایت از آن داستان نویسانی نبود که فقط برای جلب مشتری کتاب بنویسد. او کاملا از « ابن الوقت » های بیمایه یی که پیوسته لقب « نویسنده‌ء بزرگ » و « ادیب والامقام » را بعد از نام کوچك و پست خود به یدك میکشند ، آنهانیکه درباره‌ء اهمیت شرف و پاکدامنی داستانها میسرایند درحالیکه خود مجسمه بیشرافتی وناپاکی هستند ، مداحان گدا صفتی که در نهایت مزدوری و دریوزگی از « علو طبع » و « عزت نفس » داد سخن میدهند ، افرادی که از آزادی و آزادی خواهی سخن میگویند و حال آنکه چه بسا در محیط خانواده‌ء خود آنچنان دیکتا توری یك نفره ای ایجاد کرده اند که نه همسرشانرا حق رائی است و نه برادر وخواهر و فرزند را حق مداخله ای، متمایز بود . او مینوشت برای

آنکـــه هنرش ، استعدادش ، ظرافت فکرش وی را بنوشتن وامیداشت .

نوشته های هدایت عصاره، ناله ها و اشگهای آنهائی است که نمیتوانند خود را بحق کشیهای محیط آنچنان عادت دهند که همه چیز و همه کس وهر نوع رفتـاری برایشات « علی السویه » وبی تفـاوت باشد ، آنها ئیکه زندگی را فقـــط در خورد و خواب و شهوت نمیدانند و یا اقـــلاخودشان نمیخواهند اینچنین زندگی ( اگر بشود آنرا زندگی نامید ) کنند .

صادق **درد** اجتماع را میفهمید ، **درد** میکشید و حقیقت **دردناك** موجودیت **درد** را آنچنان در قالب داستانهـا یش گنجانده کـــه خواننده را **بهمدردی** وامیدارد . تنهـــا آنهائی میتوانند از لذت نوشته های او بهره مند شوند که فکری آزاد وعـاری ازهر نوع تعصب احمقانه ، احساسی عمیق وروحی مصون از ناپاکی دارند .

سبك هدایت در اختراع داستا نهایش آنچنان ابتکاری و تحسین آمیز بود که منقـــدین ایرانی وخارجی،مطابق ذوق و درکشان ، نوشته هایش‌را با نویسندگان بزرگ‌ا ندیشه ای همچون فئودور داستایوسکی ، آنتون چخوف ، فرانتس کافکا ، گی دو موپاسان و ادگار آلن پو مقایسه کرده‌ا ند و « بوف کورش » را « شاهکار تخیلی قرن بیستم » دانسته‌ا ند . او تنها نویسنده، ایرانی معاصر است که بحث و انتقاد درباره، آثار وشرح احوالش‌تا مدتها نقل مجالس و سرلوحه، روزنامه ها و مجلات مختلف خارجی بوده است بطوریکه کتاب « بوف کور » او را به اغلب زبا نهای زنده‌دنیا ترجمـــه کرده‌ا ند .

شخصیت هدایت بخوبی در چهره و روحیه قهرما نان زبده نوشته هایش تصویر شده است . افکار و احساسات باطنی او گاهي در غالب یك «سك ولگرد» تجلی میکند و لحظه ای بصورت «داش آکل» قد میا فرا زد، زمانی «داود گوژپشت» میشود و وقت دیگر «ترانه های خیام» را زمزمه میکند. نوشته هایش آئینهء تمام نمائی از طبع بلند، اندیشهء وسیع و احساس قوی اوست. حتی در بد بینانه ترین و نومید کننده ترین نوشته هایش، آنگاه که همچون «کافکا» و «کامو» از «پوچ بودن احساسات بشری» و «آفرینش نا هنجار» دم میزند خواننده با کمی دقت در لحن گفتارش میتواند دریابد که این سخنان از دهان یك مرد سنگدل بی احساس بیرون نمیآید، اینها را انسانی میگوید که تشنهء محبت کردن و محبت دیدن است ولی کو محبت واقعی و خالی از تزویر ... ؟!

قلم هدایت ساده و بی پیرایه است ونشان میدهد که او مایل نبود با ملقلق بافی و بکار بردن لغات سنگین و زمخت عربی در عوض پرداختن باصل موضوع، معلومات ادبی خود را برخ خوا ننده بکشد. ولی در عین حال اندیشه ها و عقا ید خود را تا حد امکان رك و بی پرده نوشته است و نمیخواسته ما نند بسیاری از «واعظان غیر متعظ» مزورانه جانماز آب بکشد .

او احتیاجی نداشت که ما نند بسیاری از نویسندگان دیگر پس از تشریح هر صحنه و قسمت از داستان، بروی منبر پند و موعظه بنشیند و خواننده را اندرز دهد. او برای کسی مینوشت که بتواند فهمیدنیها را از لابلاي نوشته ها بیرون کشیده در مغز

خود حلاجي کند . اغلب داستا نهای صادق دارای تم ( Theme ) « تراژیك » و دردناك میباشد دردناك از آنجهت که اکثر قهرمانان داستا نهایش یا ناکام شده و احیاناً طعمهء مرك میگردنـــد ویا زمانیکه به آرزوی‌خود میرسند درمییابند که ایده‌آل آنها فقط از دور خوش مینموده از نزدیك چیز عـادي و پیش پا افتاده ای است .

پي ریزی داستا نهاطوری است که آنگاه که زندگی قهرمانانش به مرحلهء غم انگیزی ختم میشود نویسنده محتاج آن نیست که قلم برداشته از « فلك غدار » و « روزگار جفاکار » شـکایت کند و زمین و زمـان را بباد فحش‌و ناسزا بگیرد . نوشته های او گو اینکه ظاهری آرام دارند ( وحق مرك‌و ناکامی قهرما نانش‌هم با آرامش بخصوصی فرامیرسد ) مـــدام بارعصیان یك روح زجر کشیده را بدوش‌خود میکشند .

صادق نه تنها در داستان نویسی غوغا کرده بلکه با مطالعــهء خستگی نا پذیرش‌در علوم زبانشناسی و مردم شناسی (Folklore) وخیلی از رشته های‌دیگر برای‌ما مقالات تحقیقی جامــع ومفیدی باقي گذارده . ونیز با ترجمـــهء آثاری چند از زبان پهلوی ارزش بیشتری به هنرخود بخشیده است . لطف نوشته های هدایت گذشته از اندیشهء بکر و بدیع او شاید تا حد زیادی زادهء کنایات ، استعارات ، ضرب المثل‌ها و اصطـلاحات عامیانه ای باشد که او با ذوق مخصوص بخود در آثار خویش بکار برده است. در دیباچه‌ای که بر رباعیات خیام نوشته آنچنان ماهرانه زیر و بم افکار شاعر را

نمودار ساخته که خواننده بی اختیار خود را در دنیای خیام و همنشین او حس میکند . همان خیامیکه « نمایندهء ذوق خفه شده ، روح شکنجه دیده وترجمان ناله ها و شورش یك ایران بزرگ ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت سامی واستیلای عرب کم کم مسموم و ویران میشده » . او همراه با شعر خیام ما را از این « محیط پست احمق نواز سفله پرور و رجاله پسند » محیطی که برای « یك دسته آدمهای بی حیا ، پر رو ، گدامنش ، معلومات فروش ، چشم و دل گرسنه » ساخته شده دور کرده ، بجستجوی واقعیت مطلق و در عین حال گنگی را میدارد . در سراسر نوشته هایش حمایت فوق العادهء او ازحق وحقیقت کاملاً موج میزند وکنایات واستعارات طعن آمیزش همچون تیشه‌ای ، بی باکانه بر ریشهء اجتماع « رجاله پرور » فرود میآید .

در اجتماع ما هدایت بعنوان یك نویسنده بد بین معرفی گردیده ، حتی خیلی ها « بوف کور » او را لایق سوزانیدن دانسته اند و بس ! کسی منکر بدبینی هدایت نیست ولی چرا حاضر نیستیم که تنها به در نظر گرفتن معلول اکتفا نکرده نیم نگاهی نیز بسوی عللی که موجد بدبیتی هدایت وهدایت هاست بیفکنیم . باید دید که آیا او تنها فرد بدبین زمان خود بوده یا اینکه فقط نشانه و نماینده‌ای بود از گروه بیشمار دیگری که یا بسبب عدم قدرت نگارش و یا بجهاتی دیگر نمیتوا نسته‌ا ند بدبینی خود را بروی کاغذ بیاورند. آیا علت بدبینی هدایت ها درك عمیق آنها از ضعف اجتماعي محیط نیست ؟ آیا اینگونه بدبینیها و نومیدیها آنچنانکه نویسندهء حساس دیگری هم بدان اشاره کرده بواسطه کمبود نظم وعدالت

اجتماعی تولید نگردیده ؟ « .... آن محیط پراز حقیقت، راستی ، مواسات ، تعاون که در مخیله خود تصویر موهومی از آن ساختــه بودیم با دنیائیکه در آن واقع شدیم فرسنگها اختـــلاف داشت. احساسات ما تشنهء فداکاری بود ، با خود خواهی و منفعت طلبی روبرو شدیم ، طالب راستی وصمیمیت بودیم با حقـــه بازی و دروغگوئی مواجه گشتیم منتظر مواسات وتعـــاون بودیم با حق کشی و کارشکنی تصادف کردیم جویای استقلال و حریت فکر وضمیر بودیم زنجیرهای نظامات و عادات اسیر و مقیدمـــان نمود ! آرزوی سعادت داشتیم بدبختی و ناکامی در آغوشمان گرفت ! یك حس بد بینی وتنفر شدیدی در ما ایجـــاد شد این حس از ترقی‌خواهی ما ناشی شده بود ، حس بد بینی دلیل زنـــده دلی و تعالی‌طلبی ما بود - بد بینی ما ثابت‌میکرد که جوشش‌احساسا تمان تشنهء اصلاحات وتجدد وترقی است! حس بدبینی ما مدلل میکرد که ما بمحیطی که از حقه بازیها ، دروغگوئیها ، بلاهت‌هـــا ، شهوت‌طلبی ها ، بیعدا لتیها ، فتنه جوئیها ، بی حقیقتیها ، خود پرستیهاترکیب‌شده راضی نیستیم.باید سیلی از افکار پاك این همه قاذورات‌ومزخرفات اجتماعي را ریشه کن کرده بروی آن بنائی از ایـــده و آمال تابناك ما استوار گردد ! ... » *

مردیکه در تمام طول زندگیش فیلسوف نماها وسرد مداران ما برایش پشیری ارزش قائل نبودند ، بعد از اعلام خبر مرگش همانها آنچنان « ننه من غریبم » و هیاهوی گوش خراشی راه انـداختند که هر بیننده ایرا بشگفتی واداشت . هردسته وجـامعه وجبهـه

* از کتاب « تفریحات شب » نوشتهء شادروان محمد مسعود .

و حزبی بحسب موقعیت او را بنوعی بخود بست و از خودکشیش بعنوان مرگ‌یکی از صمیمی ترین اعضاء وافراد همفکر خود نام برد وهر « جوجه » نویسنده و «نیمچه» شاعری پس از شنیدن خبر مرگش با آه سوزناکی از دوستی خالصانه و بی اندازه ایکه « فیمابین » آنها وجود داشته داد سخن داد! مقاله نویسان و ادیبان قلم در مشت و «عروض و قافیه» برپشت که تا آن زمان ننگ خود میدانستند از هدایت وهدایتها سخن بسرایند مرگ او را تراژدی بزرگی برای ادبیات معاصرمان دانستند! این تغییر ناگهانی عقاید و افکار این گروه دورو و بوقلمون صفت آن چنان انسان را بحیرت میا نگیزد که بی اختیار از خود میپرسد که چرا هدایت با وجود این‌همه دوستان و همفکران و علاقمندان بیشمار دست‌بخود کشی‌زده. وانگهی از چه رو حتی برای همان کار نا پسند و دردناك هم ترجیح داده که تنها و دور از این مردم ادب دوست بماند؟ آیا نیروی فهم هدایت آنقدر نبود که به « الطاف بیدریغ » این دانشمندان وبزرگان قوم پی ببرد ؟

این چنین مرثیه خوانی ها ، ضجّه کشی ها ونوشدا روهای بعد ازمرك اگر برای همه تازگی داشته باشدا زدریچهء چشم ما نبایدچیز نو و غریبی بنماید. درمحیط ما پس ازمرك بزرگمردان دیگری همچون امیرکبیر ، قائم مقام ، کمال الملك ، دهخدا و دیگران نیزهمین بازیهار ادر آورده اندوشاید این نشانهء ایمان وعقیدهء فوق‌العاده‌یی باشد که این قوم مرثیه خوان به زندگانی بعد از مرك دارد ! ؟

راستی ،چزا هدایت خودکشی کرد ؟ چه چیزی او را از دنیای

ما ، از وجود ما بیزار ساخت ؟ Durkheim جامعه شناس بزرك فرانسوی « خودکشی » را بطور کلی بچند نوع تقسیم کرده است. بیوگرافی هدایت نشان میدهد که نوع اول تقسیم بنـدی مزبور « Altruistic Suicide » تا حدی دربارهء او صادق است . در این نوع خودکشی شخص با تمام علاقه وعقیده ایکه بـه شئی یا اشیاء موجود در محیـط خود دارد ، بخـاطر تقویت ثبوت وموجودیت بیشتر این عناصر ( مادی یا معنوی ) دست بخودکشی میزند . بهترین نمونه برای این طرز خودکشی ، سرباز جنگجوی میهن پرستی است که بی باکانه بـه لشگر دشمن میتازد ودر راه کسب افتخـار مرك را با آغوش باز میپذیرد . هدایت هم یك چنـین انسان ، یك چنین موجـودی بود . اونـیز برای رسیدن بهدفهـا وآمـال و آرزوهایش ، بـرای پوشانیدن جـامهء عمل به پیکر مقـدساتش پیوسته تلاش میکرد و قلمش مدام همچون شمشیری راه پیروزی‌را برایش هموار میساخت راهی که ظاهرا به نومیدی وشکست منتهی شد وشاید این نومیدی طاقت فرسائی که در اواخر عمر به صادق دست داد به ما این فرصت را بدهد که خودکشی او را بـه نوع « Egoistic Suicide » منسوب کنیم . در این طرز خودکشی شخص به « Egoism » ( تئوری که میگوید حس سودجوئی ونفع طلبی فردی ، تنها عاملی است که افکار واعمال بشر را تعیین میکند ) پا بند است ودر نتیجـة از محیط بیزار شده درخود هیچگونه حس علاقه ای نسبت به جامعه نمییابد . یك چنین فردی به عواقب خودکشی خویش نمیا نـدیشد چونکه برای او فرق نمیکند که مردم بعد از مرگش برای او

عزا بگیرند و یا اینکه بساط طرب مهیا نمایند، او را «ننگ زمان» بدانند و یا « فخر جهان » بشناسند . برایش تنها مهم سفر از عالم هستی بـــه محیط نیستی است ، مهم فرار از اجتماع است ، از اجتماعیکه دل را بدرد میاورد . هدایت هم یك چنین شخص است ، مردیست که در واپسین ایام حیاتش آنچنان از زنـــدگی وازده گردید که همچون کافکا بسوزاندن قسمتی از آثار و نوشته های منتشر نشدهء خود مبادرت ورزید وبعدهم بخودکشی پنـــاه برد . شاید اگرهمت معدودی از دوستانش در انتشار نوشته هایش نبود همین آثار باقی مانده هم از دسترس ما دور میاند .

هدف از نوشتن این مقاله مرثیه خوانی برجسد بیجان هدایت نیست چونکه او حتی در آن هنگام که زنده بود احتیاجي باین قبیل لطفها نداشت چه رسد به زمـان نیستی ، وانگهی اشگ ناچیز ما چگونه میتواند از غم جانکاه مرگ یك چنین عزیزی بکاهد . مقصود از این نوشته دفاع از زندگان است ، دفـــاع از هدایتها ست ، از آنهائیکه نمیخواهند بسر نوشت دردناك « صادق» دچار گردند، گلهائیکه نمیخواهند پرپر شوند .


فرحدخت رسمی

# نامه‌ای از بوشهر

شهر تهران روزبروز بزرگتر و پر جمعیت تر میشود ، چرا که مردم همه پا یتخت را میخواهند و بدان هجوم میاورند بی‌آنکه حتی خود دلیل آنرا بدانند و بپرسند که راستی در تهران چه خبر است . نام تهران چون تکه برفی که در سراشیبی کوهستان غلطان شده باشد جوانان را از زادگاه‌ها جدا کرده بد انجا که شا یـد هیچ است میکشاند .

تاریخ نشان میدهد که هرگاه پایتخت بیش از آنچـــه که گنجایش داشته از جمعیت آکنده شده نه تنها خود پا یتخت دچار کمبودکار و آذوقه و گرانی و در نتیجه محفل بیکاران و بیکارگان گشته بلکه شهرستانها بخصوص نقاط دور تر از پایتخت یك بیك روی بفراموشی و نابودی گذاشته اند . هرگز فکر نکرده‌ایم که چرا موطن ومهد خود را با ید رها کنیم و بپـــا یتخت برویم ؟ چرازادگاه را آباد وهمپایهء پا یتخت نسازیم ؟

توجه به عظمت بی دلیل و روزافزون شهر تهران و هجـــوم سرمایه‌های جوان انسانی بدانجا سبب غفلت مردم از مهدهـــای خود گشت تا آنجا که تهران کم کم مفهـوم ایران را در بر گرفت و

منظور از ایران تهران شد . دانش ، بهداشت و آبادانی سالها از شهرستانها و دهات جدا ماند تا آنکه ایرانی گذشته با عظمت خود رابباد آورد وبرآن شد که بجای یکجا همه جارابباد آورده همه جارا پا یتخت کند . تا دیگر جوان شهرستانی آن هنگام که دبیرستان را درشهرستان بپا یان رسانید بعوض ادای دین وخدمت در موطن و بهره برداری از استعداد دانش وجوانی و وجود خود، راه تهران را در پیش نگیرد و بیکار و بیکاره و سرگردان نشود .

آنچه مرا به نگارش این مختصر واداشت نامه ای بود که مدتی قبل از دوستی از بندر بوشهر دریافت کردم . او سال قبل دانشکده طب را بپا یان رسانید و مقرر شد که خدمت مقدس سربازی و دین خود به وطن را در جامهء پزشکی در نقطه‌ای دور از پایتخت ادا کند . مطابق آئین جاری کوششها کرد تا در پا یتخت بماند و خوشبختانه موفق نشد تا آنکه او را بر خلاف میلش به بندر بوشهر ، جائیکه از رفتن بدانجا وحشت و شاید نفرت داشت ، روانه کردند . مدتی از او بی‌خبر بودم تا آنکه روزی نامه‌اش رسید . او نه تنها شاعرو نویسنده نبود بلکه چندان ذوق ادبی هم نداشت ولی نامه اش آنچنان سرشار از احساس بود که گوئی صاحبدل و أهل قلمی آنرا نگاشته است . نوشته بود :

... تنها چیزیکه از بوشهر میدانستم دوری از پایتخت و گرمی شدید هوای آنجا بود اما هرگز نمیدانستم که این شهر بدبخت با مردم پاکدل و متواضع ومهربان و در عین حال فقیر و بیمار روزی پدر شهرها بوده و از این رو آنرا ابوشهر و بالآخره

بوشهر میگفته اند . مردم همه بیمارند، ۹۰ در صد جمعیت تراخم دارند چشمهای سخنگوی ایرانی در این نقطه از وطن از دردهای جسم و روح حکایت میکنند . روح نشاط و زندگی در هیچ چهره‌ای ، نه بزرك و نه کوچك دیده نمیشود . وسپس نام چند نوع بیماری را که سایر سکنه بدانها مبتلا بودند نوشته قید کرده بود با اینهمه مردم به طبیب اعتقادی ندارند و مهمترین دلیلش اینست که تاکنون پزشك نداشته اند و سالها ست که از بهداشت وخدمت پزشکی دور مانده‌اند . آنگاه نوشته بود « ضمن بازدید مختصری از شهر داستان زندگی آلبرت‌شوایتزر و چگونگی روانه شدن او را بافریقا بیاد آوردم که پس از سالهااستادی در دانشگاه استراسبورك در رشته فلسفه روزی چشمش به مجله‌ای افتاد که روی آن نوشته بود درکنگو حتی یك طبیب هم‌وجود ندارد و کسی هم حاضر نیست بعنوان حمایت از بشریت و نوعدوستی بدانجا سفر نماید و آنگاه آلبرت فداکار همه چیز را رهاکرد و با وجود تهمت ها و رنجها و کارشکنی ها در سال اول دانشکده طب نام نویسی کرد زیرا که معتقد بود اگر من نروم پس چه کسی باید به آنجا برود ؟

پس از یادآوری داستان ساعتی با خود اندیشیدم که اگر ایرانی بیاد این شهرستان نمی‌افتاد چه بسا که سالها بعد در مجلات خارجی مینوشتند در فلان شهر ایران حتی یك طبیب هم وجود ندارد و عدم بهداشت و شدت بیماری و بیماران آنچنان است که کسی حتی جرأت هم ندارد بدانجا برود و آنوقت از مردم نوعدست وست در سراسر دنیا کمك میخواستند تا شاید شوایتزر دیگر از

جان بگذرد و بدان سامان برود . آنگاه لحظه‌ای حق از وجود خود هم شرمنده شدم وخــود و سایر جــوا نان ایرانی را مسئــول ویرانی شهرستانها دا نستم زیرا که خود من که یــك ایرانی و یــك زاده‌ء شهرستان هستم حتی برای یك‌چنین‌مدت کوتاه هم نمیخواسته‌ام از پا یتخت دل کنده و دور بما نم . از آن لحظه با خود گفتم من که داستان شوایتزر را بکرات خوانده و متأثر شده ام چرا آن را سرمشق نسازم و حال که فرصت خدمت و درمان دارم چرا از آن استفاده ننمایم ؟ بعد از خود پرسیدم راستی اگر من در این جا خدمت نکنم پس چه کسی با ید این کار را انجام دهد . از آن روز بمیان مردم رفتم، در گوشه و کنار شریك رنجها و دردها یشان شدم،با نشان دادن عکس و فیلم و آنچه که در دسترس داشتم مردم را علاقمند به بهداشت و امور پزشکی‌نمودم تا آنجا که‌پس‌زر یکماه که مطبم خالی بود حال هر روز بیش از صد بیمار می بینم . بعضی از بیماران هر روز میآ یند و همسا یگان و اقوام وخویشان را هم میآورند . گاه با خود میا ندیشم که اگر جوانان تحصیل کــرده شهرستانی هرگز موطن خود را ترك نکرده و یا اقلا پس از خاتمه تحصیلات عالیه در پا یتخت مجدداً جهت ادای دین و وظیفــه اقــلا چند سالی در آنجــا خدمت میکردنــد امروز هرگز ابوشهر آبــاد دیروز چنین بیمار و فقیر نبود . چه خوب بود اگر هر جوان ایرانی از خود میپرسید راستی اگر من امروز به وطن خود خدمت نکنم چه کسی و چه زمان با ید چنین مهمی را انجام دهد ؟



دکتر حسن زاده راد

## سخنی چند با دوشیزگان امروز و مادران فردا

## رل مادر و خانواده در رشد روانی وجسمی کودکان

کودك شکوفهء حیات و امید زندگیست . برای پدر و مادر هیچ لذتی شادی بخش تر از مشاهدهء لبخند کودك سالم و هیچ رنجی دشوار تر از نگاه معصوم طفل رنجورش نمیباشد .

سازمان بهداشت جهانی برای داشتن نسلی سالم ببهداشت مادران و کودکان توجهی خاص مبذول داشته و توسعهء این سرویسها را در کشور توصیه مینماید زیرا :

۱ – بنا بر مطالعات آماری ۵۰ الی ۶۰ در صد هر اجتماع را مادران ( از ۱۵ الی ۴۵ سال ) و کودکان تشکیل میدهند .

۲ – وضع فیزیولوژیك خاص مادران در دوران باروری و رشد سریع کودکان توجه بیشتر و دقیق تری را ایجاب مینماید .

۳ – اکثر بیماریها و عواقب شوم آنها در این دوران حساس قابل پیشگیریست .

٤ – اگر با بیماریهای این دوره به موقع مبارزه نشود اقدامات بعدی زیاد رضایت بخش نخواهد بود . متخصصین بهداشت سلامت را تنها عدم بیماری ندانسته بلکه آنرا موقعی کامل میدانند که با سلامت جسمی ، روانی، و اجتماعی توام باشد. در این بحث مراقبت بهداشت جسمی و اجتماعی به متخصصین فن واگذار شده وفقط در مورد بهداشت روانی کودك و ارتباط نزدیکی که بنابر مطالعات اخیر با محیط خانواده دارا میباشد صحبت میگردد .

کشور ما ایران دیر زمانیست که سیر ترقی و تعالی را شروع نموده است در این جنبش نوین دختران با پسران هماهنگی کامل داشته در اشغال میزهای دانشگاهها چه در داخل و چه در خارج ازکشور با آنها رقابت مینمایند و پس از فراغت از تحصیل نیز برای گردش چرخهای زندگی دوشادوش پسران و شوهران خود کار میکنند . این قبیل تحولات از نظر اهمیتی که در پیشرفت اجتماع دارد باعث مباهات هر فرد ایرانیست . مشکلی که کار کردن بدنبال دارد مسئلهء نگهداری و پرستاری صحیح کودك است . نا گفته نماند همانطوریکه برای گردش تشکیلات اجتماع به جوانان متخصص ورزیده نیازمندیم، احتیاج ما بمادران خوب نیز شایان توجه خاص میباشد .

امروزه کوشش میشود از انتقال کودکان بیمار به بیمارستان

خودداری شده وسعی شود معـــالجه تحت نظر پزشك خا نواده و همکاری پرستار بهداشتی در محیط خا نواده انجام گردد تا از عواقب نا مطلوب و شومیکه از دوری مادر و محیط خا نواده در رشد روانی کودك و شخصیت او ظاهر میشود جلوگیری گردد و اگر بعللی بستری شدن در بیمارستان اجباری باشد توصیه شده است مادر اکثر اوقات را در بیمارستان بسر برده مدت بستری شدن هم بحد اقل تخفیف داده شود . البته علائم و عکس العملها ئیکه کودکان بعلل اقامت طولانی در بیمارستان نشان میدهند متعدد و مختلف میباشد که بمنظور جلوگیری از طول کلام از ذکر آنها خودداری میشــود .

تغذیهء کودك و تعدیل و تنظیم آن در مراحل مختلفهء رشد و تأمین املاح وبتامینهای مورد نیاز اهمیت حیاتی داشته نظارت و دقت خاص را ایجاب مینما ید . بر خلاف تصور عدهء زیادی از مادران شیر مادر برای کودك در حـــال رشد بسیار ضروریست و هیچ چیز جای انرا نمیگیرد . مطالعات دقیق اپیدمی یولوژی نشان میدهد که رشد و نمو و مقاومت علیه بیماریها در کودکانیکه از شیر مادر تغذیه مینما یند بمراتب بیشتر و بهتر از گروهی است که تغذیه مصنوعی دار ند.میزان تلفات بیما ریهاری‌عفونی و اسهال در کودکانیکـه طبیعی تغذیه میکنند بمراتب کم تر از کودکان با تغذیه مصنوعی است . میزان هوش و استعداد نسبی آنها نیـــز محسوساً فرق میکند . پس میتوان گفت گناه ما درانیکه با قبول تصورات نادرست برای حفاظت زیبائی اندام خود اطفال را از بهترین منبع غذائي ( شیرمادر ) محروم میسا زند از نظر خداوند

نیز قابل بخشش نخواهد بود .

برشد سریع طفل در دوران زندگی داخل رحمی و تبدیل آن در مدتی در حدود نه ماه از یك سلول به کودکی به وزن ۳ الی ٤ کیلو بیا ندیشید و لزوم تغذیه صحیح مادر و پیش بینیهای لازم را برای کنترول این مرحله از رشد تصور کنید . در این مراحـل سلامت جنین بستگی نزدیك با بهداشت مادر داشته تغذیهء کامل و دقیقی لازم دارد . البته آشنائی با تغذیه و چگونگی تنظیم رژیم غذائی کودکان پس از تولد بسیـــار الزامی است بطوریکه اغلب کشورهای مترقی جهان بمنظور آماده نمودن اذهان ما دران آموزش این نکات را از مراحل قبل از ازدواج شروع نموده یعنی قبل از ورود بمدرسه و دبیرستان تا حدود ۱۵ سالگی و حتی گاهی بیست و یکسالگی ادامه میدهند . اکثرا مشاهده شده است مادرانیکه محیط خا نواده را برای انجام دادن کارهای خارج ترك مینما یند انطوریکه باید بوظائف خطیر خـــود در برابر بهداشت کودکان نمیتوا نند توجه نما یند وآنرا بدیگران محول میکنند و گاهی بعلت خستگیهای شدید ناشی از کار و عـــدم اشتها قادر نخواهند بود انرژی لازم و املاح و یتامینهای مورد نیاز را از راه تغذیه بدست آورند . پس از زایمان نیز اجبارا تغذیه مصنوعی را شروع نموده و کودکان را از غذای اصلی خود و محبت مادری در مدت زیادی از طول روز محروم میسا زند بطوریکه میتوان گفت بدست خود آنا نرا بکف قضا و غدر میسپرند. نظر باهمیت شا یا نی که توجه و همکاری شما در حصول هدف بهداشت مادران و کودکان دارد نکات زیرا خاطر نشان و تقاضای توجه و دقت خاص دارد :

۱ – حتی اگر بکارهای خارج از منزل اشتغال میورزید وظائف خطیر مادرانه و خانوادگی را فراموش نفرموده و انهــا را محترم بشمارید . تغذیه و تربیت کودکان را فقط به مستخدمین واگذار نکنید .

۲ – در تمام مدت باروری برای حفظ سلامت خود و فرزندتان در فواصل معین برای معاینات و آزمایشات لازم به پزشک خانوادگی یا سرویسهای موجود مراجعه فرمائید .

۳ – همیشه در مورد رژیم غذائی خویش و اخذ اطلاعات لازم با طبیب خود مشورت بفرمائید .

٤ بــــه هیچ عنوان کودکانرا از شیر مادرکه حق مسلم آنهاست محروم نسازید مگر در صورت اجبار آنهم با نظر متخصص .

۵ – برای کسب اطلاعات جدید و دقیق در مورد بهداشت مادران و کودکان تنها به روزنامه و مجلات اکتفا ننموده با پزشک خود مشورت و به نشریاتیکه از طرف مقامات صلاحیتدار منتشر میشود توجه بفرمائید .

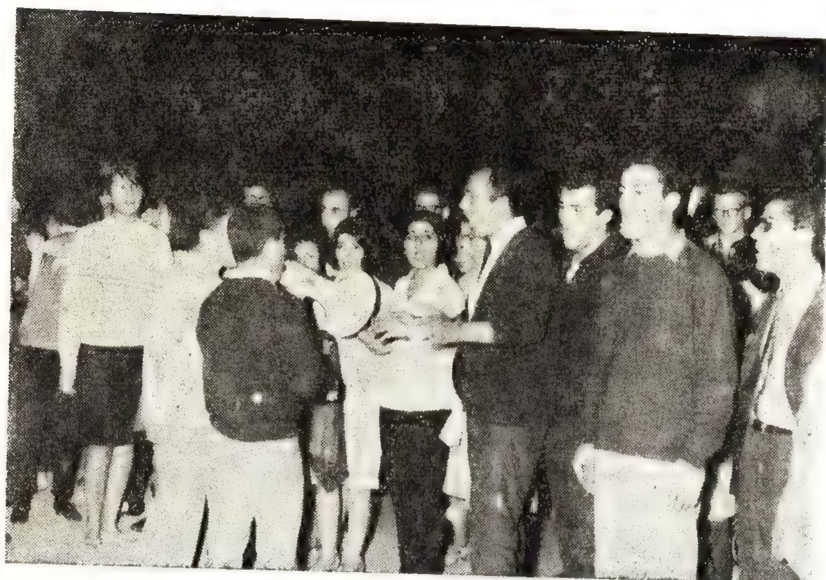


سرخی توارمن ....



زردی من ازتو ...

« چهارشنبه سوری »



ای ایران ای مرز پر گهر ....



قاشقهاتون کجاست ؟!

« پیک »

# ما و آنها

تا آنروز آنها را نمیشناختم . تا آنروز حتی درباره‌ء آنها فکر نمیکردم و لی آنروز روز دیگری بود ، در یك آن یکی دوتا شد و من دیگر تنها نبودم . همسفری یا فته بودم که سالهـا دنبا لش بودم ، همسفری که سالها درد دوریش درد جانگداز روحم بود . پیش از آنروز همیشه بگنشته میاندیشیدم و برگهای زرین تاریخ را با دستهای نحیف‌خود آلوده میساختم و با آهی جـانگداز درد درونیم را بر ویرانه های عظمت پیشین آشکار مینمودم . اما حتی آه سوزانم هم تنها نبود ، خنده‌ای دیوانـــه وار و جنون آمیز بر ابلهی انسان سستی که فقط بگذشته میا ندیشید و سپس عزمی راسخ و ناگسستنی آه احمقا نه‌ام را دنبال میکرد. نمیدانم چقدر در این باره میاندیشیدم ولی درست بخاطر دارم که پایان اندیشه هایم همیشه مرا بآنچه میاندیشیدم پا بندتر و راسختر میساخت . گاهی میپنداشتم که مسخ شده‌ام ولی آنچه که خواهد آمد نشان خواهد داد که من فریفته نشده بودم بلکه بدنبال واقعیتی بودم .

در جغرافیای جهان خوانده بودم که ایران محدود است از شمال به جمهوری شوروی سوسیا لیستی و . . . از مشرق به افغانستان آن روز دریافتم که ایران از سوی مشرق بافغانستان محدود نیست بلکه بایران دیگری محدود است ! بررسی ژرف تری برایم آشکار ساخت که ایرانی افغانی است و افغـانی ایرانی است . معتقدم

ساخت که یك خط ساختگی بر کره‌ایکه تقسیم بندیش زائیدهء تعصبات ماست نمیتواند یك‌روح را در دو بدن‌جایگزین سازد،چنین قرارداد بی‌پا یه‌ای‌نمیتواند وابستگیهای ژرف‌و ناگسستنی مردمیرا در دامن پهناور زمان ناپدیـــد سازد . گذشته از اینها مگر نه اینکه در تاریخ معاصر جهان هدفهای عالی تری بکرات این خطوط زائد و بی معنی ، این خطوط زائیدهء جهـــل و غرور را محو ساخته است .

اولین برخوردم با افغانها در دانشگاه بیروت بود . در میان آنها جوانانی یافتم لبریز از شور وطن ، جوانانی روشن فکر که چهرهء دهشتناك تعصبات ناروا را زیر چکه هـــای پولادین خود خرد ساخته بودند، آمد و شد نزدیکتری با این جوانان ارمغـــان ارجمندی برایم آورد . گفتگو با آنها بمن نشان داد که فرهنگ ما یکی است ، روحیه ، خواستها ، تمایلات و هدفهای ما قابل تمیز نیستند . ما یکی هستیم ، یك روح در دو بـــدن ، یك ملت در پشت مرز ساختگی . . .

تا اینکه چند روز پیش یکی از روزها ئیکه برای ما ایرانیها بوی دلاویز بهار و عید نوروز را همراه دارد گروهی از این جوانان نزد من آمدند . ما با وجودیکه از زادگاه و خانوادهایمان بدوریم ( و شاید این دوری خود دلیل این امر باشد ) مراسم ملی را با گرمی‌و شور بیشتری بر گزار میکنیم و شب‌جشن چهارشنبه سوری و شب عید بهترین شبهای ما هستند . یکی از جوانان افغانی با لحن ملایم و شیرینی گفت : چرا ما چهارشنبه سوری را با هم جشن

نمیگیریم ؟ چـرا دست بدست هم از روی آتش نمیپریم ؟ چـرا فریادهای خود را با هم در نمیامیزیم تا با هلهله کر کننده تری بـه مشکلات مشترکان دهن کجی کنیم ؟ چرا دست در دست و گام با گام آتش سرخ چهارشنبه سوری را ، آتش نیازها و دردهای مشترکانرا پایمال نمیکنیم ؟ چرا در روزهای فرح انگیز نوروز با هم نمیرقصیم تا درد روزهای سختیمان را بدست باد بسپاریم ؟ چرا نحسی سیزده را با پرتاپ گلوله بجای کلوخ بر دشمنـــان منافع مشترکان بدر نمیکنیم ؟ چرا ؟ چرا ؟ چرا ؟ . . . ؟

در پاسخ اینهمه چراها ساکت ماندم فریادی میخواست تارهای حنجره‌ام را پاره کند و به آنها بگوید که هیچ جوابی برای این چراها نمیتوان یافت . تنها جواب ممکن اینست کـــه در سالهای پیشین سیاستهای استعمارگر بیگانه وجود چنین یگانگی را سدّی در برابر پیشرفت خواستها و نقشه‌های خودشان در این قسمت از جهان یافتند و در صدد ایجاد شکافی بر آمدند و براستی که در این راه ظـاهراً موفق شدند . موفقیت آنهـــا سطحی بود و از کشیدن خطی مجازی بین دو قسمت از یك خـاك جلوتر نرفت . آنها فراموش کرده بودند که یك خط نمیتواند وابستگیهای ژرف فرهنگی ، اجتماعی ، و تاریخی قومی را نابود سازد . براستی کـه راه خطائی پیمودند و اگر ما بر اشتباه آنها با اشتباه نا بخشودنی تری صحه بگذاریم تاریخ هرگز ما را نخواهد بخشید .

هنگامیکه مسأله‌ء وابستگیهای ایران و افغـــانستان را با عده‌ای از جوانان روشنفکر ایرانی در میان گذاشتم پا سـخی

دریافت کردم که مطابق پیش بینیم بود. آنها در عین حال که تمامیت ارضی دولت افغانستان را محترم میشمارند معتقدند که دولت ایران باید در توسعهء وابستگیهای فرهنگی و سیاسی با افغانستان پیشقدم باشد . این دانشجویان پیرو این عقیده‌اند که دو ملت ایران و افغانستان میتوانند دوشا دوش یکدیگر هدفهای فرهنگی و اجتماعی عالیتری را دنبال نمایند .

اقدامات سالهای اخیر و پیشقدمی دولت ایران در ایجاد کردن وابستگیهای فرهنگی بین ایران و افغانستان و مسافرت آقای دکتر سعید نفیسی و چند استاد عالیقدر دیگر نشان امیدوار کننده ایست از توجه خاص دولت ایران به این مسأله حیاتی . بیائید دست همکاری و همگامی یکدیگر را گرمتر و صمیمانه تر بفشاریم .



ازیک صاحب هتل اصفهانی چه انتظاری دارید ؟!
( نمایشنامه شب عید )



لباس‌های عید رو برو ...!
( نوروز ۱۳٤٥ )



یاد ماهی پلو بخیر ! این کجا وآن کجا !
( شام نوروز )



دست بزنید وشادی کنید ...
( نهار نوروز )


مینا هدایتی

# باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

زمان چه زود میگذره ، شایدهم واقعا نتوان گفت که زمان میگذره زیرا شبها و روزها فاصله های کوچك و بیمقداری هستند که ما میخواهیم با در کنار هم قراردادن آنها فضای بی انتهای زمان را پر کنیم و این خلاء چه زود این فاصله های کوچك را بدست غبار فراموشی میسپارد .

یاد آنروزها بخیر ،انگار که پریروز بود داشتیم با بر و بچه های محل یه قل دو قل بازی میکردیم. یادش بخیر معلم خط کلاس همیشه میگفت شماها آدم بشو نیستید و من از آنوقت همیشه با ین جمله فکر کرده‌ام. مدرسه که میرفتم میگفتم چطور ممکنه که ما آدم نباشیم چون اونوقتها در فکر کوچك من آدم فقط یه جسم بود با یه سر و دو گوش . کم‌کم بزرگتر شدم ، اون فکر کوچك مجبور بود که چیزهای بزرك را درخودش جا بده.یه روز به من گفتند این شعر را معنی کن :

اگر آدمی بچشم است و زبان و گوش و بینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

دیدم که راست میگند واقعاً فرقی باید باشه پس فکرم عوض شد گفتم خوب آدم حرف میزنه ، درس میخونه ، وحرکت میکنه .

این بار تصویر آدم برایم داشت جان میگرفت . بازهم سالها گذشت و همون جملهء آشنا و قدیمی تکرار شد . بزرگتر شدم پرندهء کوچك خیال مجبور بود بسر زمینهـــای دور تر و وسیع تر پرواز کنه . یکروز شنیدم که :

## « ملاشدن چه آسون آدم شدن چه مشکل »

اوه خدایا! بازهم چیز دیگري دربارهء انسان. دیدم که نه بازم راست میگند و بعد همیشه تا به امروز در این فکرم که چـــه نگاره‌ای میتونم از آدم داشته باشم .

« کم کم جوونی اومد وبچگیها تموم شد». ساعتهای خط و نقاشی رفت دیگه نمیشدسر کلاسها تخمه شکست و فیلم دیشب را تعریف کرد . یکروز یه برگه دادند دستم وگفتند دیپلمه‌یی برای یك آن خوشحال شدم و بعد چه سرگردونیهـــا وچه آشفتگیها و چـــه واخوردگیها. حالا دیگه تمام امیدها دانشگاه بود همانند یك ماشین کوکی بی اختیار و شاید هم با اختیار کوشش میکردم سدهای پیش پایم را درهم بشکنم و در میون پریشونیها شنیدم که ما آدم نیسیم، آدمکیم . دوباره همون جملهء قدیمی وآشنا با یك دنیا معنی، با یك دنیا درد .

یکروز خونه را ترك کردم بمن گفتند میری درس میخونی آدم میشی و بر میگردی . فکر کردم چرا انقدر همه روی حرفی که خودشونهم به آن اعتقاد ندارند تکیه میکنند .

زمان با زهم میگذره و من بازهم بانسان فکر میکنم و بـــه انسانیتی که در خونه از من انتظار دارند .

راستی چــه تغییری کرده‌ام ؟ خیلی ! یك بر آورد میکنم ، از اون وقتیکه اینجا اومدم یاد گرفتم که بجای سلام خودمونی بگم « های » چیزهای دیگه هم بلد شــده‌ام رقصهای فرنگی را زودتر یا دمیگیرم . یادم دادند که هر وقت خواست نهال احساس لطیفی در وجودم جوونه بزنه فیزیك (103) وشیمي (101) را بخاطر بیاورم . فراموش نمیکنم که یکروز داشتم قدم میزدم در لابلای درختان شقایق زیبائی روئیده بود این زیبائی را با تمام وجودم حس کردم و با نهایت سادگی خواستم که این احســـاس را با پیراهن کلمات بپوشانم . بمن گفتند چقدر حوصله داری بابا، فردا باید یك «paper» بنویسی. من شکستم و در خود فرو نشستم مثل چاهی که در خود فرو مینشیند .

و بعد و بعد و بعد ......... تمام حرفهایم بر زبان جـــاری نشده خشك شد و عقده هایم در گلو شکست . اومده بودم که درس بخونم و آدم بشم ولی مثل اینکه داشتم احساسهای انسانیرا هم از دست میدادم. آیا زندگی را باید فقط در چهار چوبها وقالبهای خشك و پوسیده جستجو کرد ؟ آیا درس خوندن انسان را بصورت یك عروسك کوکی در میاورد و پندارهای پاك آدم را میکشد ؟ بخداکه نه این خود ما هستیم که صفا ولطافت را در وجود خودمون میکشیم، منتها ببها نه های مختلف .

از پنجره بدریا نگاه کردم ، مثل همیشه باشکوه و زیبا بود .

صفای آن در من جاری شد و کم کم مرا در خود گرفت همچنانکه آب جوی در کوچه ها جاری میشود و آنهـــا را در بر میگیرد. جرأت نکردم که این احساس را بزبان بیا رم چون حتماً در جواب صحبت « quiz » فردا را میشنیدم . حس کردم که جویبار اشك دشت گونه هایم را صفا میداد . از ورای بلورهای اشك خونه را میدیدم با همهء اونها ئیکه آدم شدند و بر میگردن بوطن و بعد از پشت سر صدائی شنیدم که میگفت راستی دریا چه زیباست . نهال شادی در قلبم جوونه زد . واقعاً که احساسهـا نمردها ند و هنوز هم پارسی روح با صفا و لطیف خود را دارد . این بـــار هر دو باهم زیبائی عمیق آنرا حس میکردیم ودریا همچنان پر شکوه بود .

# تنهاء

از فرحدخت رسمی

همه رفتند و اوهم بی نشان رفت
امید جان ونور دیدگـان رفت
اگر جانم رسد بر لب عجب نیست
که راحت بخش جسم ناتوان رفت
زتاریکی این محفـل مپرسید
چراغ روشن این خانمان رفت
چه بد کردی زمین خاك برسر ؟
که یارم این سفر از آسمان رفت
کنون تنهـا شدم تنهای تنهـا
رفیق و مونس وغمخوا رجان رفت
مرا از زندگی دیگر چه حاصل ؟
همای بخت و عمر جاودان رفت
دگر سیرم از این عمر پریشان
خداوند دل و سلطان جان رفت
مرا این نوبهـار عمر پیریست
همه سرمـایهء عمر جوان رفت
فرح این قصه میخواند شب و روز
امید مرغـك بی آشیان رفت

# بیگانه

جوان در حالیکه به کول پشتی گرد و غبار گرفته اش تکیه داده وچهره اش را سپر اشعهء گرم آفتاب ساخته بود برای لحظه‌ای چشمها یش را بست و بفکر فــرو رفت . بالاخره او به آنجـــا رسیده بود ولی به کجا ؟ از زادگاهش بدور بود، نسیم سرد کوهسار اطراف زادگاهش را دیگر حس نمیکرد ، حس میکرد که در آن دورها چند قلبی برایش میطپد ولی این امر او را چنـــدان آتشی نمیکرد . بعد از همهء اینهــا این مکان با وجودیکه فقط لحظـه ای قبل بدانجا وارد شده و برای خستگی گرفتن در کنار جاده لمیده بود برایش تازگی نداشت . اینهم مکانی بود ما نند سایر مکانهـــا ، برای او آنجا مرکز همه جا بود ولی وسط هیچ جا نبود، یك قطعه از خاك خدا ، خاك بشر . . .

مطابق معمول سر و کلهء عده‌ای از دور پیدا شد.یك بیگانه، آنهم بیگانه‌ای که در خاك میلولید و از خود آنها مفـلوك تر بنظر میرسید . موهای ژولیده وکثیف و ریش درهم و سیـــاهش و در وسط اینها دو چشم دریده وخسته که بی هدف‌به اطراف میچرخید برای آنها جالب بود. او نگاهی به گروه انداخت از مزارع‌اطراف به سوی او میا مدند . اولین سئوالها وجوابها برایش کسل کننده بود زیرا ما نند ماشینی هزاران بار خودش را برای پاسخ دادن به آنها کوك کرده بود ولی بی میل نبود با آنها که تحمل چرندیا تش را داشتند یکی دو کلمه حرف بزنند . بعد از همه اینها این نیاز به شناختن آنها و گفتگو با آنها بود که او را به همه جا میکشا ند .

کلاه شاپوی سیاهش را که درونش از چرك و چربی برق‌میزد و بیشتر بیك قوطی بهم فشرده شباهت داشت و او را در همهٔ راه همراهی کرده بود و دیگر بخشی از تن و جانش شده بود از سر برداشت تا بسوی آنها تکان دهد . باد ملایمی کلاه را از دستش ربود و در روی جاده ببازیش گرفت . جوانك با هراس بدنبالش دوید و خود را وحشیانه برویش انداخت و پیروزانه آنرا تا کرده زیر کمربندش محبوس ساخت . چندین بار در حالیکه پشت کامیونها از جائی به جای دیگر سرگردان بود باد با کلاهش همین بازی را کرده بود و او خیلی ساده روی سقف کابین راننده کوبیده بود که نگهدارد . یك بار وقتی راننده از دلیل امر آگاه شد چندین فحش آبدار نثارش کرد و او را در وسط هیچ جا تنها گذاشت . شاید حق هم داشت ، یا رو که از او طلبکار نبود . تنها چیزیکه این بیگانه باو پرداخته بود اقناع حس کنجکاویش بود. راننده مطابق معمول میخواست بداند که او از کجا میاید و به کجا میرود و بعد بها سوار کردنش بهای کنجکاویش را میپرداخت .

جوانك با تکانی از فکرکردن فارغ شد و به اولین کسانیکه باو نزدیك میشدند خیره گشت . گروه نزدیکتر شد و لحظه‌ای بعد او خود را در وسط گروهی زن و مرد و جوان و خردسال یافت . باز هم مطابق معمول دوستی از جانب آنها آغاز شد ، سیگاری از جانبی و آتشی از جانب‌دیگر و محبتی بی شائبه از همه سو ... گروه بدورش حلقه زد و پیرترها با زبانی شمرده با او بگفتگو براختنند . بیگانه کمی از زبان آنها آموخته بود وچون سوءالها در همه جا یکسان‌بود جوابها همیشه نوك زبانش بود.

زنی از میان گروه پرسید : گرسنه ای ؟ او برای پاسخ گفتن بفکر فرو رفت و بیاد آورد که فرسنگها قبل در طلوع آفتـــاب چوپانی نان سیاه و زیتونهای درشتش را با او دو نیم کرده بود . بیاد آوردن چوپان و صفای او که میخواست تنها غذای روزش را یکجا باو بدهد قلبش را تکان داد . او هرگز این چوپان را برای بار دوم نمیدید و این صفا .... صفائیکه پاداشش در وسـط دود کارخانه ها و کثافت شهرها محو میشد .

در پاسخ زن فقط سری تکان داد که برای خودش نا مفهوم بود ولی لحظه ای بعد یك صبحانهء دهقانی ، نان جو تازه و شیر داغ از گلوی خشکش پائین میرفت . حسّ کرد که همه چیز را فراموش کرده بود و به حیوانی تبدیـل شده بود ولی چه میتوانست بکند . این راهی بود که او میرفت ، این راه نه خوب بود نه بد ، این راه یك راه بود از میان میلونها راه دیگر. این کوشش که آنرا خوب یا بد ، عاقلانه یا احمقانه بپندارد بنظرش کوششی مبتذل و کودکانه جلوه کرد .

پیر مردی با سبیلی صاف و پرپشت و سفید و چهره‌ای استخوانی و چشمانی فرو رفته وکشیده ولی کم فـــروغ او را مخاطب قرار داده و گفت :

از کجا میائی ؟ وطنت کجاست ؟

جوان با وجود خستگی کشنده‌ایکه در رگ واستخوا نش میدوید حس کرد که لحن پیر مرد با دیگران فرق داشت ، برای لحظه ای فکر کرد که بین او و این مرد فهم مشترکی ممکن است موجود باشد . بعد از همهء اینها احساس پیچیده ای در او ریشه

دوانیــده ، خونش را بجوش آورده و گــلویش را میفشرد . حس میکرد که بایــد افکارش را بیرون بریزد ، حتی اگــرا آنهــا را استفراغ میکرد. برایش عکس العمل مردم چندان اهمیتی نداشت. این خوره‌ء درونی روحش را پاره پاره کرده بود ... رویش را بسوی پیر مرد برگردانیده با لحن مرتعشی گفت :

از همین جا هستم، منظورم اینست که أهل کره زمینم .

پیر مرد تبسمی کرد و گفت : در اینکه از کره‌ء زمینی شکی ندارم ولی جائیکه متولد شده‌ای حتماً نامی دارد.در باره‌ء وطنت، مردمت ، آداب و رسومشان ، و هرچه که شما دارید و ما نداریم برایمان نقل کن . مسلماً بین انسانهای اینجا و آنجا فرقهائی وجـود دارد ، از این فرقها برایـان بگو . جوان در شـك بود ، جمعیت حصـاری بدورش کشید ه بود و او دیگر گرمی ا فتــاب را بــر چهره‌اش حس نمیکرد . حس کرد که داشت خفه میشد ، از آنها خواست که بنشنند و لحظه‌ای بعد در کنار جاده و در وسط‌مزارع گندم و گلهــای آتشی گروهی روی زمــین سخت لمیده بودنــد و بجوان مینگریستند . جوان دست در جیب کت خاکی رنگ و وکهنه‌ء نظامیش که از کثافت برق میزد فرو کرد و نقشه‌ء مچاله شده‌ای را که در حال از هم گسیختن بــود بیرون آورد ، آنرا باز کرد و روی زمــین پهن کرد و در حالیکه به نقشه اشاره میکرد به پیر مرد گفت :

شاید باور نکنید ولی آنچه مردم مرا یا هر قوم دیگری را از شما جداً میکند این خطها و نقطه هاست ، خطهــا و نقطه هائیکه در عمق کوته فکری و بیچـارگی و نومیدی و ضعف انسانهــا را

A. P. I. S. L.
A.U.B. P.O. Box 236/1179
Beirut
Lebanon

خواننده گرامی .

ملاحظه میگردد که این مجموعه در اولین انتشار خود دارای نواقص بسیاری است. تقاضا میشود که پس از مطالعه آن، نظریات انتقادی و اصلاحی خود را جهت توسعه این نشریه برای ما ارسال دارید

از طرف گروه نگارش
ع. دوازده امامی

میرساند ، این مرزها ... وآنگاه در آنسوی این مرزها، در آنجا هم موجوداتی هستند مانند شما ، موجوداتیکه در بنیان با شما کوچکترین فرقی ندارند . آنها هم مانند شما برای خودشان به اصولی معتقدند ، اصولی که هیچ ملاك جهانی نمیتواند به درستی یا نا درستی آنها صحه بگذارد . معهذا همان موجوداتیکه فرد فرد شما را با آغوش گرم میپذیرند زمانیکه اصول خطاناپذیرشان بنحوی مورد حمله قرار گیرد به سرود ملی خویش گوش میکنند ، خونشان بجوش میاید و اسلحه بر دوش بدنبال کاروانی براه میافتند تا وجود خودشان را بخودشان ثابت کنند . فریاد ما ، ما ، ما ، بآسمان میرود و این « ما » این بار بگروه کوچکی اتلاق میشود . انسان ، موجودیکه پر از ناهماهنگیهای مسخره‌ایست ، شیری که هر لحظه ممکن است روباه شود ... کوششی نا مفهوم و بی هدف برای اثبات ذاتی از دست رفته .

جوان مکثی کرد و به جمعیت نگریست . از زمزمه‌ایکه در گروه آرام پیچیده و از نگاههای نا مفهومیکه به چشمان دریده و سرخ او متمرکز شده بود حس کرد که نتوانسته است آنچه را که میخواسته است به آنها خوب بفهماند . بعد از همهء اینها شاید هر دهقان ساده در قلبش به « جهانی بودن انسان » معتقد بود ولی این واژه‌های بیگانه و این هذیان درهم پیچیده او موضوع را برایشان بغرنج کرده بود . این بار نومیدانه چنگ در تاریکی مغزش افکند تا با کلمات ساده تری خورهء درونیش را بالا بیاورد پیر مرد با سبیل سفیدش ور میرفت و بفکر فرو رفته بود . جوان رویش را بسوی او بر گرداند و با لحنی خشن گفت :

در اولین مرحله من « خودم » هستم ، حتی بدون لباسهایم ، بدون هیچ چیز ، تنها و آزاد ، یك موجود ، یك انسان ، و یك انسان یك انسان است و این حقیقتی است مطلق وعاری از زمان و مکان . وقتی من با تو شروع به گفتگو میکنم به یك چیز میاندیشم و آن اینکه تو « تو » هستی . برای من مهم نیست که از کجا میائی و بستگیهای اجتماعی و نژادیت چیست . تنها پس از گفتگو با تو و فهم اندیشه هایت است که من از تو تصویری میسازم ، این تصویر وجود توست از دریچهء چشم من ، وجودیکه مطلق و خشك است و این تصویر است که برای من مفهومی دارد در اینجا مکثی کرد و از پیر مرد که سرش را بعلامت تصدیق تکان میداد پرسید :

پیشهء تو چیست ؟

پیر مرد در حالیکه کیسهء توتونش را بیرون میاورد تا چپقی چاق کند با غرور خاصی گفت : من لحاف دوزم . لحن گفتار پیر مرد و غرور خاصش در ادای این کلمات کاملا مطابق انتظار جوان بود . در حقیقت او این لحن پیر مرد را پیش بینی کرده بود . با حالت نومید و افسردهای گفت :

هر سوزنی که تو در لحاف فرو میکنی تابع خواستهای اوضاع ناشدهات است . هر سوزن فرمانبر خواست توست و کار پایان یافته ات قسمتی از وجود توست. غرور تو ناشی از احساسی است از پایان داستانیکه قهرمان بی چون وچرایش تو بودهای . فکرش را بکن که مرد امروزی در لابلای چرخهای ماشینها رل پیچی ناچیز را ایفاء میکند ، پیچی که در برابر عظمت نا مفهوم و

گیج کنندهء سیستم ماشینی هیچ رلی را ایفاء نمیکند و بود و نبودش یکسان است .

چنین پیچ هرزه و بی ارزشی ، چنین قربانی مفلوکی نه تنها از کارش لذت نمیبرد و غروری حس نمیکند بلکه هنگا میکه دستگاه ساخته شده را که از زیر دست هزاران نفر دیگر مانند او گذشته وهر مهره‌اش با دستی نحیف سفت شده در انتهای خط مهیا برای عرضه به بازار میاید سرش بدوران میافتد و مصنوع را بر صانع مسلط میبابد . پیچی که بود و نبودش یکسان است ...

صدا یش میلرزید ، رگهای گردنش آماس کرده لبهایش بلرزه افتاده بود . کاسهء صبرش لبریز گردیده اعصابش کشیده شده بود . چشمش سیاهی میرفت و سرش سنگینی میکرد . بنظرش رسید که جمعیت در سیاهیها محو میشد ، دور با زهم دور تر تا آنجا که دیگر جز نقطه‌ای سیاه چیز دیگری از آنها باقی نماند . این نقطهء سیاه وغبار آلود هم لحظه‌ای بعد از بین رفت . نفس زنان بروی کوله پشتی‌اش افتاد و لحظه‌ای بعد بخواب رفت .

کوچکترها از داستان پریان این آواره خیلی خوششان نیامده و پراکنده شده بودند. بزرکتر ها با نگاههای پر از ترحم وهمدردی به چهرهء کبود او که در خواب آرامشی یافته بود مینگریستند . برای آنها او نه تنها در آن دیار « بیگانه » بود بلکه او در این دنیا بیگانه بود .

هنگا میکه چشم گشود پیر مرد را بالای سرش یافت . آنچه که گذشته بود در گوشه‌ای پوسیده از مغز درهمش چون خوابی مشوش و تا ریك جلوه میکرد . حس کرد که باید برود ، حتی

آنجا هم جای او نبود . کلاهش را بسر گذاشت و کوله پشتیش را به پشتش افکند و دست پیر مرد را فشرد . قطره‌اشك داغ پـیر مرد بروی دست جوان افتاد و بیگانه برای اولین بار حس کرد که مردم دلشان بحال او میسوزد ، بیچاره ... راه زیادی در پیش داشت و پس از یك راه پیمائی طولانی دوباره به خطها و نقطه ها رسید . تمام شب‌را روی زمین خدا راه رفته بودو سحرگاه به‌پست مرزی رسید . پرنده‌ای پر نمیزد . این اطاقك در وسط آن‌صحرای لوت خیلی مسخره و توهین آمیز بنظرش رسید . در را کوبیـــد ، سرباز خواب آلودی نگاهی به سر تا پایش افکنـــد و با لحن مسخره‌ای گفت :

چه میخواهی ؟

میخواهم به آن طرف بروم . وبا این جمله دفتر چه کثیفی را که دیگرجای مهرخوردن نداشت از جیبش بیرون کشید و بسربازداد.

سر باز پیر نگاهی به آن افکند و گفت :

به امان خدا . کمی آب همراه ببر چون با ین زودیها به آبادی نمیرسی. جوان قمقمه‌اش را از آبی تیره و و لرم پر کرد و راهش را در پیش گرفت .

سرباز پیر برای چند لحظه باین بیگانه که بـــا کلاه سیاه و کثیفش دور میشد نگریست و بعد دوباره برختخواب رفت .